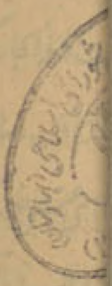


۱۶

سلاطین تالیف السید محمد بن السید احمد العاملی
المشتهر بعبد الحسیب







قواعد السلاطين تأليف السيد محمد بن السيد احمد العاملی
المشتهر بعبد الحسیب



اوهام وخواطر واجب الوجودی که ذات قدسش باوج تفکر سیمرغ عقل در آشیان حدوث
نگنجد باسط الجودی که معیار علم ومیزان عقل بنعوت جلال وصفات کمالش
نسنجد از لتشابه انوار مقدسه معرا واز کیفیت چون وچرا مبرا خودرا از بطون کمون
وخفا بر فلک ظهور وسنا جلوه داد واز افق فضل والوهیت ومطلع رحمت وربوبیت
اشعه لمعات صفات جلال وجمال خودرا لامع گردانید چنانچه قضیهٔ فَاَحْبَبْتُ اَنْ
اُعْرَفَ توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه وقدرت کامله ایجاد مکونات وابداع
موجودات فرموده از کتم عدم صریح بعرصهٔ ظهور وانکشاف رسانید فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
لِاُعْرَفَ واسماء حسنی خودرا در مظاهر کونی ومرایای غیبی جلوه گر نمود ودرود
نامعدود بر حضرت کاملی که کلام اکمل از سماء عز ذاتی بر قلب قابل آن حضرت طنطنهٔ
نزولیه شافت وبِجَوامِعِ الْکَلِمِ فتح ابواب تعالیق حقایق کلام الهی نمود وبر آل
او که واقفان آیات بینات قرآنی وعارفان رموز معجزات فرقانی اند اما بعد
چنین گوید محرر این صحیفه ومقرر این وثیقه اقل عباد الله الغنی وافقر المفتقرین
الی رحمة المغنی محمد بن سید احمد العلوی العاملی الشهیر بعبد الحسیب الحسینی الفاطمی
العلوی ختم الله تعالی له فی نشأته الحسنی وسقاه من کاس المقربین شرابا طهورا
که دستی از اوقات که بتخمیص فکرت واجتهاد وبتأمل انقیاد عقده گشای لآلی مسائل

وصفات علی

نظریه و درر معانی دقیقهٔ اصولیه و فروعیه نموده نظر مطالعهٔ کتب اخلاق اسلاف
رضوان الله تعالی علیهم کشود بخاطر فاتر عبور کرد که نسخهٔ ترتیب دهد که لآلی
مضامینش از نیسان فیوضات رب العزة بدریای فکرت باریده در بطن صدف متفکره
نشو و نما یافته دست ناطقه اش برشتهٔ تالیف و توصیف کشد که هر یک در دیدهٔ اعتبار
جوهریان اقالیم عرفان در بحر عرصهٔ امکان بی شبه و نظیر باشند و در عالم کون و مکان
بی مثل و عدیل فحمداً بحمد الله و حسن توفیقه کما هو المرکوز فی الخاطر مشتملا
علی المحاسن الخلقیة و السوانح الغیبیة الحکمیة و بنکر ادراک این توفیق سبحانی
در نظر بصیرت این اعمی مادرزاد شهرستان استعداد و کور سواد دبستان قابلیت
و سداد جهان نمود که لایق نثار مقدم زیبا گردون وقار مطبوع طبایع اولی الایدی و
الابصار پادشاه جهان پناه سلطان گردون دستگاه وارث ملک کیان
نقاوهٔ سلاطین زمان سلیمان آصف نشان تاج بخش گوهر فشان ماحی آثار ظلم و
عناد حامی ملک و مالک رقاب اهل باطن و سواد وصف جلالش از قبیل اقطار
افلاک باشبار پیمودن و سطوح اجرام اثیریه باقدام پوییدن است سلیمانی که قبهٔ
شادروان سلطنت و اقبال و قبهٔ بارگاه حشمت و اجلالش از شعشعهٔ مهچهٔ لوای
ظلمت زدای والله یختص برحمته من یشاء درخشنده و فرق فرقدسای رفعت

بر زوال تارک فلک فرسای دولت بی اختلالش از گوهر تاج ابتهاج و ان الفضل بید
الله یؤتیه من یشاء افروزنده کریاس درگاه گردون اساس عرش التباسش
منزلت افزای ایوان سپهر هشتم و صیت نصفت و عدالتش زینت بخش مسامع سکان
معمورهٔ افلاک و انجم حلقهٔ بندگی و عبودیتش زیور گوش آزادان آفاق و نور سپهر
عالم افروزش منور حواشی ظلام قوائم اعماق ملک صفوت کیوان سطوت مشتری
سعادت بهرام صولت خورشید شوکت ناهید بهجت عطارد فطنت قمر طلعت
سلطان اعظم خاقان معظم عامر مبانی اسلام هادی قواعد انام مروج مذهب
آبائه الکرام و سنن اجداده العظام زبدهٔ افاخم اولاد طه و یس قدوهٔ اعاظم
احفاده الطاهرین السلطان الاعدل الاکرم و الخاقان الافخم الاحکم سید السلاطین
فی الآفاق و سلطان الخواقین فی الاصقاع علی الاطلاق بالارث و النسب و السوود
و الاستحقاق قوام نظام العالم تمام نصاب الامن و الامان و عصام نوال عتبه
سید المرسلین و کلب باب امیر المؤمنین السلطان بن السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المظفر بلطفه الجلی و الخفی ابو المؤید
السلطان سلیمان پادشاه الحسینی الموسوی الصفوی است لهذا داعی دوام
دولت قاهرهٔ باهره موشح بنام نامی و مزین بنعت گرامی صاحبقرانی لا زال انوار

دولته في الآفاق ساطعة ونجم فلك الاقبال ثاقبة و بدر افق العز و
الجلال لامعة گردانيد اميد که منظور نظر عاطفت همايون اشرف اعلی گردد که
بميامن عواطف انظار آن گردون وقار اين نسخهٔ دُرّ دُرج عالی برج دُرربار گوهر نثار
شود که طالبان معنی جهت استفاضهٔ معانی دست وصول بکنگرهٔ عرش عزتش رسانند
واز سرچشمهٔ جمالش بهره ور شوند که وثيقهٔ دُرّ مکنونيت از صدف بکار با شرف بطون
معروفت که بساحل مراحل ظهور مراد خرامیده وکتاب مشکین نفحاتی شود بر مثال عروس
محروسی و بمشاطگی خامه و مداد از نقاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه باز
درآمده مسمّی بقواعد السلاطين گردید اميد که از سرچشمهٔ اين آب حيات جرعهٔ چند نوشند
وبپای مردی التفات وانتباه جوهر چند ربايند واين نسخه مشتمل بفاتحه ودوازده
قاعده وخاتمه سمت تحرير پذيرفته **فاتحه** در بيان تعريف ومعرفت آن
چون خالق بيچون سقف ايوان آسمان را بلند ورفيع گردانيده وبنقوش زينت
اِنَّا زَيَّنَّا نگاشت وبساط بسيط زمين را مبسوط ومضبوط گردانيد وانسان
که خلاصهٔ مکونات است در سطح بسيط زمين ايجاد فرمود وبصنع تدبير يد قدرت آسمان
در زمين را بجهت ايشان مرتب ساخت که بمعرض موافقت درآمد بخلوص طويت وصفای
عقيدت قدح دل را از دُرد وساوس شيطانی وهواجس نفسانی خالی ساخته از

قواعد السلاطين

شراب ناب خوشگوار توحيد ومعرفت مملو ومالامال گردانند ودُرج سينه را صدف
دُرر عرض ومحبت نموده ديدهٔ دل را بکحل بصيرت مکحّل ساخته بنظر عبرت در آينهٔ وجود
نظر افکنند وحرفی از سطر تجلّی ربوبيت که بقلم حکمت بر لوح عبوديت نوشته اند بخواندن
حقيقت معانی وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ دالسنه سر نهانی وَفِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
دريابند مقيمان عتبهٔ اجلال خلايق را از کنج زاويهٔ حجرهٔ غنچهٔ عدم بتبسّم لطف نسيم
وکرم قدم در باغ ارم عالم وجود فرمان شاهش دادند بس در گلستان هستی و
باغستان خودپرستی چندين هزار گل خودروی عشق ومحبت وشکوفهٔ خوشبوی معرفت
شگفته گشته وچون مشتاقان وصالش از نهان خانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم
وصول بيرون نهادند صد هزار عرايس نفايس ابکار راز ورای کمون استار اسرار
جمال قدسی بحرم حرم انسی استقبال نمودند معماران صنعش طاق محراب فيروزه
هفت روزهٔ دور فلک را در جامع مجامع ملک قبله گاه دعا وسجده گاه اهل صفا
ساخت ونوبتيان رحمتش نوبت يکگانهٔ ربوبيت بر سر جار سوی عبوديت
بترانهٔ بهانهٔ اَنِيْنُ الْمُذْنِبِيْنَ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ تَسْبِيْحِ الْمُقَرَّبِيْنَ نواختند
وصانع حقيقی ملائکه را عقل بری از شهوت وغضب عطيه فرمود واز دنس هيولی و
عوارض جسم وجسمانی مقدس آمده اند ودر منشور منقبت ايشان لَا يَعْصُوْنَ اللّٰه

ما امرهم موقع و بساطت آن مجردین فیض غایت از فیض الصور بذرات کونیات
علوی و سفلی ارسال می یابد و شهوت و غضب را اساس بنیان حیوانی مقرر نموده معمار از
عقل ساخت کوس دولت و احتشام بر طارم عالم وجود بشری نواخته و علم عظمت و احترام
دربارهٔ انسان بر افراخته و از عقل و شهوت و غضب خلقت یافته وسعت میدان
نور افشان معرفت را از خس و خاشاک ظلمات جهالت بمین مقدم شریف منزلت علم
بپرداخت که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و ملائکه کرام که
طغرای عصمت بنام نامی ایشان ناقد ساخته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان
مثبت شده همه دو ندهٔ طاعت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و دو آیه
و فتح نامهٔ عندیت و من عنده لا یستکبرون من عبادته بر منبر و نحن
نسبح بحمدک و نقدس برخوانده اند پس چون انسان شهوت و غضب را مطیع
مغلوب عقل سازد و میدان وسیع اخلاق حمیده شتابد و از ذمایم اخلاق تبری جوید
مرتبهٔ علیهٔ انسان از ملائکه کرام اعظم آید و اگر عقل را مغلوب غضب و شهوت
نماید رتبهٔ خود را از حیوانات بهیمیه پست اندازد و انسان از روح و بدن خلقت
یافته که آن روح هم بعقل و نفس تسمیه پذیرفته چنانچه در قرآن مجید فرموده که الله
یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی

علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی و این آیه دلیل قاطع آمده که
روح قدسی در خلال بدن اندراج نپذیرفته و سلطان مملکت بدن گشته و بروح
حیوانی تعلق یافته و این روح ببدن بحکمت ربانی اعتلاق و ارتباط نفوس انسانی با
ابدان و قوی جسمانی مبین و مفهوم شد و تاثیر هر یک بر دیگری معین و معلوم چنانچه
انتظام امور بدن بحسن ایالت و نفس عدالت منوط گشته حرکت نفس در اکتساب کمال
بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بغایت نصاب کمال مقدر رسد پس باید که انسان
خود را از رذایل اخلاق باخلاق مرضیه رساند و افسر زیاده سری و عجب و تکبر را از
سر بیفکند و از خط فرمان او پای بیرون نگذارد و کمند اطاعت بندگی و طوق بر افکند که
بر میان جان بسته بر گردن استوار گرداند و بهانهٔ قد استنائی سودای خود ستائی
از سر اندازد تا که مرتبهٔ ستایش یگانه ایزد سخن آفرین و برازندهٔ هشت سقف چرخ
برین و ستایش بهترین اولین و آخرین و آل طیبین و طاهرین بر سر جای باز ار استعدا
بهم رساند و شیوهٔ نغزیه سکاکی در لباس خویشتن فروشی بدین طرز از خود رفع نماید
و بکار نامه پردازی پرکار اندیشه بر کار نقش بدیع و معنی رنگین در صورت حرف
و صورت عیان نموده باغ ریاض حیات را بامداد زلال سر چشمهٔ علام امداد و آب
یاری خامهٔ استعداد سرسبز و شاداب سازد و از مبادی مرتبهٔ عقل هیولائی بعد د

تقویت مبدأ فیاض خرد در صدد انبعث در اید که تملک ملکه عقل مستفاد از درجهٔ قوت
بپایهٔ فعل آورد لاجرم در در ایام عنفوان جوانی که بهار رنگین بوی سالهای زندگانیست
عمری رأس المال عمر گرانمایه در سر کار ریاضت فنون حکمی و تتبع اصول و فروع
طبیعی تا فن الهی صرف کرده بقدر نصاب خرد بالغ الانقضاب نصیبی برداشته
گاه گاه از راه شگفتگی غنچهٔ خاطر دلگیر مبتان استعداد دلبر کاری نسیم مهب فیوضات
الهی باوج کمال رسید پس باید که انسان خود را معطل نگذاشته از تیه بادیهٔ سراب
ظلمات بسلسبیل آب حیات رسانیده لبنا بهاز لمن مقدسان ملاء اعلی اتصال
یابد که انی جاعل فی الارض خلیفة و خود را از جرعهٔ شراب ناب معقول و منقول
سرخوش سازد تا که داخل سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت
و حقیقت گردد و مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر
ضرورت و کفایت حاجت بر فضیلت و حکمت و رخصت شریعت که الدنیا
مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح استحسان یافته بلکه
واجب و فرض گشته بنص و لا تنس نصیبک من الدنیا و مقصود از ایجاد
عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمهٔ هدی علیهم صلوات
الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم

الله

۸

الله بین الانام اند که بیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی
نموده کرده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت رسیده و از پرتو
سراج وهاج و عکس شعاع لماع یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی
و مطمئنان عالم بالا دم اتحاد زده بمرتبه رسیده اند که عواقب امور قبل از ظهور
مشاهده نموده اند خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین و دولت
بیامن ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان بساط
مردی و صدرنشینان صفهٔ دردمندی بحرآشامان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر
گم گشتگان جادهٔ سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان ژنده پوش و زنده
دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس
شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه **نظم** قومی ملوک طبع که از روی سلطنت ∴
گوئی گرو احترام سلاطین کشورند ∴ شاهان دلق پوش که گاه حمایتی ∴ زیر گلیمشان جم
و خاقان و قیصرند ∴ امروز از نعیم جهان چشم دوخته‌اند ∴ فردا خود از کرشمهٔ فردوس
بنگرند ∴ مگر بخشم خوار دین پا برمکان ∴ نزد خرد عزیزتر از دیدهٔ سرند ∴ آدم
بهشت را بدو گندم اگر فروخت ∴ حقا که این گروه بیک جو نمیخرند ∴ پس باید که هر نفسی
عزم عزیمت خود را با آن مراتب عظمی افکنده باوج آن درجات صعود نماید تا که از

حضیض ذلت و خواری بسر منزل فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون
شتابان شوند چه لزوم یافته بر کافهٔ انام که کمند متابعت آن قوم را بر دوش
هوش و طوق انقیاد در ادر گردن افکنند و بکلام هدایت فرجام ایشان عمل نمایند و
نخوت خودپرستی را از دهلیز دماغ بدر کنند و باقوال مرضیهٔ آن تاجران عقبا متوجه
شوند و از دل و جان اصغاء کلام آن فرقه نمایند تا که او امر الهیه را اتیان کرده از
غرقاب هلاکت سخط قهار حقیقی رستگاری یابند و در ظل ظلیل ابد تظلیل باری
عز سلطانه در آیند و ایزد متعال سلاطین را بر رؤس برگزیده و مسلط ساخته که کافهٔ
مکلفین را بجاده سوق هداین و بازار ایمان و اسلام سیر فرمایند که ایشان زمام
کردند که سر از اطاعت و انقیاد آن قوم عالی مقام گسسته ندارند تا که بتفضلات
الهی ممتاز گردند و نشو و نما یابند از ادنی منزل حضیض و مذلت باعلی مرتبهٔ رفعت
و جلالت طیران نمایند الحمد لله و المنة که سلطان سریر عزت همیون اعلی حضرت
سلطنت میمون و عهد دولت روزافزون خلد الله سلطنته فضای عرصهٔ
ممالک عالم را بانوار معدلت شامل خود مانند خلد برین آراسته و باغ دولت
موروثرا از خاشاک کفر و ضلالت منزه گردانیده کنایس مجوس و معابد اصنام را
مدارس علم و مساجد اسلام ساخته و اعلام دین هدی را باعنان آسمان برافراخته

طنطنهٔ

طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت سلیمانی مزید گشت و در خبایای سینهٔ
مشرکان که منابت گیاه کفر و ضلال بود غنچهٔ توحید و ایمان شکفته و از خیابان
قلوب مشرکین گلهای رنگارنگ اسلام ظهور یافته بنابرین بر ذمت والانهمت آن
اعلی حضرت ابتغاءً لمرضات الله رعایت سالکان حدایق علوم و فضایل و حمایت
سالکان طرایق دلایل و ارباب فضل و فتوی و اصحاب ورع و تقوی سیما طایفه
که حیاض معانی عبادات غزار امال الامال ما معین داشته ریاض مبانی شریعت آیات
را بنسرین استعارات زهر اخضر و شاداب با زیب و جمال گردانیده اند و از اظهار
منشآت دلفریب ایشان انوار مبدعات با فر و زیب در عرصهٔ ظهور خرامیده گوی
سبقت از اقران ربوده اند لازم و متحتم است **قاعدهٔ اول** در بیان عنایت
بر نور بخشان بصایر مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزایان ضمایر راصدان
مراصد واردات لاریبی مخفی نیست که آیات مفاخر شهریاران و آثار مآثر جهان
داران بر اوراق افلاک و اطباق آفاق نگاشته میگردد و افاعیل مرضیهٔ
ایشان در صفایح اعالی و اسافل انتقاش می یابد و از الجمله انبساط عدالت و
تحصیل رضاجوئی قلوب رعیت و دردمندان و تعدیل مراتب زیردستان
که موجب ترقی درجات صاحبدولتان بلنداقبال باشد و از شاه راه کمون

و بی نامی بمیدان وسیع ظهور و نیکنامی ایشان را جلوه میدهد و باین سبب
کوس تفاخر و شهریاری از سر گردون میگذرانند پس باید که مسالک رفیعهٔ
عدالت را مطمح نهاد ضمیر مبارک خود سازند که این اصلیت روح افزای
و نورانیت عالم آرای و مشاهیت کشورکشای رافع علامات ابهت و معدلت
و مظهر آیات فتوت و نصرت است و عدالت بمعنی سویت و استوا و استقامت
افعال آمده که هر طبقه را بر دیگری دست استیلا نداده هر فرد را در مرتبهٔ خود نگاه
دارند و در میان ایشان حکم بالسویه نموده نفحات نسیم عنایت و رشحات زلال
عاطفت را بگلزار احوال اعالی و ادانی منتشر ساخته در کشتزار وجود هر داشجار
کرامت را غرس نماید و ثمرات مرضیه از آن اخذ فرماید که فروغ ناصیهٔ کامکاری
شعشعهٔ صبح نامداری قوت بازوی سلطانی انوار دیدهٔ جهانبانی باشد و
انتظام فروغ سلطنت و جهانداری بپنج فرقه عز صدور یافت چون عناصر اربعه
که ابدان انسانیه مرتبط و ملتئم گردید با روح که سلطان همه آنها گشته و بدون
روح مسلوب الانسانیت شده اول اهل شمشیر چون امرا دولت و لشکریان
با جلالت که بمثابهٔ آتش آمده اند که سرمایه کان عساکر را از سرمایه کی معتوری نگاه
دارد آهن با سیاست صلب را بدم گرم خود نرم گرداند ظلمت آباد سرحد دنیا را

مشعلهٔ

مشعلهٔ اکرام باشد محنت آباد زندان دوزخ را شعلهٔ انتقام بود مظهر ظهور انا
الله باشد اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح او گشایند دوم ارباب قلم
چون وزرا و کتاب که رتبه بهوا یافته که سبب لطافت و انتعاش یا استراحت اشباح
نهاد او باشد یک نیکپی عاشقان مفرح جانهای مشتاقان بود گاهی در سرمای
زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض میریزد گاهی در فصل بهار بسوزن مشک تار زر بر طبق
ریاض می بیزد کمان قد نرگس را زه میکند جعد مسلسل بنفشه را گره میکند و اهل
قلم صحایف حساب ایام را رقم میزند سیم اهل معاملات چون تجار و اصحاب حرفه
که بمنزلهٔ آب گشته که آن دریای زلال سقای بی ملال نقاش بوستان فراش دوستان
تازگان باغ و حله پوشان گلستان از خلعتهای نوروزی پوشانند نوعروسان
غنچه را در تتق زبرجد حلتهای گلگون فرستد دامادان سبزه را قباهای فیروزه که
دوزد شمع سوز لاله را بشعاع نور و تاب ظهور میفروزد مسافر کرم رو باشد که
چون از جزیرهٔ محیط قدم بر مرکب بسیط ابر گذارد و یکدم بیابان هوا را قطع کند و
خود را بشهرستان افلاک رساند و چون در فصل نیسان بادیهٔ هوا بپیماید چون
سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف در آید تا قطرهٔ هستی خود را ثمینی ساخته ترک
سلاطین بخشند پس اگر اهل معاملات نباشند و اصحاب حرفه نبوند سلاطین تاج

افتخار بسر نهند **چهارم** زارعین که مانند خاک گردیده گران افکندهٔ بارگاه
ضعف و مایدهٔ بارگاه خلقت ابر بهاری بروزگارش گریسته لالهٔ نوروزی را
دل بر احوالش سوخته باشد از وفور زحمات و اگر ایشان یافت نگردد زراعت
بحصول نپیوندد پس چون هر یک از این ارکان چهارگانه بر دیگری غالب شود و دست
تعدی کشاید موجب تباهی مزاج گردد و ویرانی مملکت بحصول پیوندد و از سلسلهٔ
انتظام اسقاط یابد **پنجم** علماء و فضلاء و اتقیا که از ایشان ارشاد خلق بمنهاج
مستقیم و ایصال بحق و اعلام دین مبین و سنن خیر المرسلین صلی الله علیه و آله
اجمعین عز صدور می یابد و ایشان بمنزلهٔ ارواح اند نسبت باجساد که ابدان سلطنت
با آن چهار فرقه تحقق پذیرفته و چنانچه حیات بدن مرکب از عناصر اربعه تعلق بروح
یافته نسبت بانسان که اگر حیات وقوع نیابد از آن صدور نپذیرد همچنین
هرگاه علماء وجود نیابند که تنبیه غافلین و ارشاد ضالین از ایشان بوقوع رسد
موجب هلاکت ابدی کافهٔ مکلفین گردد و چنانچه در مدح این فرقه اخبار متکثره صدور
یافته که ذکر آن در این مختصر گنجایش ندارد و از مطلب باز میدارد پس پادشاهان
که ظل الله اند باید که علما را ترقی فرمایند که موجب استقامت دین مبین و انتظام
ملت سید المرسلین گردد و نیز بر سایر فرق که بمنزلهٔ ارکان اربعه اند بعدالت و

دادگستری

دادگستری سلوک نمایند که موجب استقامت و تشیید امور مملکت بوده همگی همّ عالی
خیر نهمت ذات بابرکات همایون اعلی اشتغال داشته باشند و جناب الهی
بندگان را باتصاف این امر کرده که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ
ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ
وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ و عدل آمده که داد مظلوم داده و احسان
آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحی گذارده و عدل در لغت طلب استقامت آمده و اصلش
تعدیل بمعنی تقویم و راست داشتن گشته که اعدلته فعدل یعنی راست داشتم آن چیز را
پس آن راست ایستاد و مائل نشود و قومی بر آنند که عدل تسویه میان دو چیز باشد
که یکی بر دیگری غالب نگردد و طبقهٔ بر آنند که عدل حرکت ندادن همه اعضا آمده مگر از
جهت رضای الهی و اقرب بصواب آنست که معاصی احتراز داشته و مرتکب گناه کبیره نشود
و عدالت در عرف بمعنی انجاح مقاصد مظلومان نمودن و دست تعدی ظالمان از
ایشان باز داشتن و مساوی در معاملات سلوک کردن و بهیچکدام حیف و میل
نداشتن مستعمل شده و بالجمله باید که سلاطین نیکو سیرت و صورت ابواب گلستان
عدل مفتوح ساخته میان کافهٔ انام بعنوان عدالت سلوک میکرده و بساط افراط و
تفریط را در نوردیده که معموری ربع مسکون بمعماری عدل صورت پذیرد و حکما

کلک تحریر آورده اند که العدل عمود الملک فاستقر بسبیل العدل وبالترک
بسبیل الظلم بنابرین بتقریر آمده که پنج چیز بحصول پنج چیز دیگر از مرتبهٔ نصاب کامل
اسقاط یابد ترازو صحیح نباشد بی اعتدال و استقامت نیابد شمشیر برنده بی
زننده کامل نگردد نصاب بالغ بی زر و سخن بی راستی آرایش نیابد و علم ثمره از عمل
منتج نباشد و ملک عاری از عدل بقا نیابد و استحکام بهم نرساند و نیز احسان
نیکو خصلتی آمده که انتشار آن باعث حسن اخلاص و میل عام و خاص بحسن صدور یابد
مجملا این دو خصلت نسبت بسلاطین دیباچهٔ دفتر مفاخر و زیور نیکو مآثر باشد
و جناب رسالت منقبت صلی الله علیه و آله بمنطق گوهربار آورده که یکساعت
جلوس بمسند عدالت بهتر آمده از عبادت هفتاد ساله سالک بیابان نورد الهی و
جاده پیمای صحاری کردعبادت یزدانی و نیز بالسنهٔ گوهر نثار تقریر یافته که ساعتی
عدل پادشاه بهتر گشته از شصت ساله بندگی سالک صحرا نورد عبادت ربوبی زیرا که
عبادت بنده بغیر عامل تعدی نماید و نفحات عطریهٔ عدالت بخاص و عام و خورد
و بزرگ و زمین گرد و استمرار سلطنت ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت
ببرکت عدل تحصل یابد و این وسیله مثوبات جزیله گردد که احصاء آن از حد بیان
خارج بود و بندگان الهی از جناب قدس ایزدی بحفظ عدالت راضی گردند و

قانع

قانع بآن نشوند چنانچه در خلال دعوات بعرصهٔ تقریر می آورند که اللهم عاملنی
بفضلک ولا تعاملنی بعدلک پس چون ملوک بعرض صفح جمیل جرم مجرمان
در آینهٔ عین تفضل و احسان بوقوع رسانیده باشند چنانچه بتحریر نقل آمده که نزد سکندر
صاحب گناهی را احضار نمودند که دل از جان برگرفته و دست از آب و رنگ امید
شسته آن صاحب دولت مضمون آیهٔ ان تعفوا و تصفحوا فهو خیر لکم را
از صحایف سعادت مطالعه نموده در گلزار همیشه بهار صفح سیر کرده بعرض عفوش در آمد
یکی از مقربان عتبهٔ سکندری بتعرض تنکیر وجود این معنی شد که اگر این بمقامات استقرار
یافتی این متهور را از نعمت زندگانی محروم ساختی و در زاویهٔ ظلمت آباد عدم انداختی
سکندر در جوابش تملق نموده که من در حضیض نقص چون تو نیستم که شاهباز همای
همت خود را بهوای خسایس نفس طیران دهم بنابرین اقدام بقتلش ننمودم که عرصه
مملکت را از نسیم رواج داد و عدل چون روضهٔ ارم و صحن ارم معطر توان گردانید توان
و تاج افتخار عزت عمر بر فرق فرقت سای گذارد نقلست از حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاخیار که در عرصه گاه قیامت هر یکی از رعیت خود مسئول گردد که چون
لوای عظمتش در عرصهٔ ممالک داری منبسط گردانیده باشند متحمل عدل و داد شود و نیز
بمنطق گوهر نثار جوهر آورده که سلاطین نسبت برعیت خود نیکوئی نمایند و رعایا

باغ دولت ایشان کل مراد هیند زیرا که ایشان امیران ملوک باشند و نیز بیان فرمود
که سلطان سایهٔ الهی آمده در کرهٔ سطح زمین چون سالک مسلک عدالت باشند استعانت
منوبات ایشان نماید و بفیوضات الهی مستفیض کردند و نسبت رعیت شکر کذاری ایشان
لزوم پذیرد و اگر ناهج منهج ظلم و عدوان بوده باشند معاصی متوجه شکر دیده بر رعیت
صبر و شکیبائی لازم کردد باید که بدانچه داند و تواند عدالت گستر را منتها ضمیر
سازد و مقصود هیچ طالب عدل را در نقاب تعویق حجاب روا ندارد و چون گل اقبال در
بوستان دولت شکفته شود و شکوفهٔ مقصود در چمن مملکت بر شاخسار ابهت
مطالعه کند انبساط فرش عدالت را فرض عظیم داند الحمد لله در این عصر شکر نعمات
عنایات الهی لزوم یافته که در زمان چنین پادشاهی معدلت گستر که ذکر معدلتش آفاق را
فرو گرفته دعای دولت بی زوالش بکافة الناس لزوم پذیرفته خصوص بکاتب
این الحروف امید که جناب ایزدی سایهٔ رایت عدل گستری پادشاه عادل النصاب را
همیشه بر روس رعایا و عباد و کافهٔ برایا مبسوط گرداند و ذات با برکاتش را جهت
جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال چنانچه محیط بر این
مرکز گرد و گرده عتبهٔ سلطنت او دوران و گردون شوند بر چون خط مستقیم که از سمت
نقطه رو نگردانند او امر او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین

منطقهٔ

منطقهٔ بندگی در میان لبستهٔ مطاوع دولت تالی صفت که بر عقب مقدم باشند بر پی ارادت
او روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قیام دارد بر آستان ملازمتش پاسبان
و نصرت باشند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک
نپذیرد امانی دو جهان چون ایجاب ضروری الوجود و سلب ضروری العدم شامل
دواعی سلطنت و انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و منتج را استعجال دشمن
که ازین بر آمال ایشان چون علت مادی بر فاعل مقدم و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش
چون علت صوری از غایی مکرم و موالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون فیض
علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع الحصول
و دعای دولت روز افزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول
باد **نظم** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من * کرده باد از دل و جان روح امین
آمینش * کر در مسالک عدالت ممتاز و در محبت سادات و علماء و سلسلهٔ قدیم
انباز و بر ملوک لزوم یافته که میدان نوردان بادیهٔ عدالت و صحرا کرد مسلک هدایت
بوده در هیچ وقت و زمانی از آن عاری نباشند و همیشه نصب العین خود سازند
و بحسب روایات انسلاک یافته که ملک کافر آراسته بعدالت باقی ماند و ظلم با ایمان
مرتبهٔ استحکامت و بقا نیابد و در حضرت سمت وقوع یافته که حضرت موسی علیه السلام

بجناب ایزد عز سلطانه بعرض مناجات درآمد که الهی چرا بفرعون حکم بکلام لین و
نرم فرمودی از جناب متعالی قیومی خطاب مستطاب عز صدور پذیرفت که بجهت
آنکه هرگز مرتکب زنا نگشته و همیشه شیوهٔ انصاف مظلوم بوقوع رسانیده اگرچه نسبت
بخود ظلم نموده و راهها را از دزدان ساخته چون باین خصال مرضیه آراستگی
داشته نرم مانع میشود که عذاب متوجهش سازم لغات که هرکه مظلومی را از
لجهٔ امواج تظلم بساحل نجات رساند و از غرقاب مهالک بوادی استخلاص شتاباند
جناب الهی لوز و دو مغفرت متوجهش سازد و درجات او را در بهشت عنبر سرشت
رفیع و بلند گرداند پس ملاحظه نموده مراتب درجات قرب الهی را مطالعه کرده
همیشه سیار این بوستان عنبرافشان بوده ریاحین معطرهٔ شامه معدلت
می بوئیده فروش وسیعهٔ ابتهاجیهٔ عدالت گسترانیده تا که بمثوبات علیهٔ عظمی
اتصال یابد چنانچه تحریر آمده که سلطانی از سلاطین جلیل القدر داعیهٔ توجه
بکعبهٔ معظمه بهم رسانید که بقدر امکان تضرع و زاری طواف حرم حریم عزت و
جلالت نماید و دست تضرع و ابتهال در آن عتبهٔ اجلال برآرد و بمزید صفا
و اجابت دعا از همه اقران و اشباه امتیاز یابد نظم هست طواف حرم کردگار
در دو جهان واسطهٔ اقتدار چون این داعیه را بمسامع مقربان دولت رسانید

الیشان

ایشان بموقف عرض درآمدند که شرط وجوب حج امنیت راهات و سلاطین
معظم را احصاب بسیار و مکاشکی بیشمار باشد اگر با خیل و حشم متوجه آن صوب گردد مع
کمال تعذر دارد و اگر باندک جمعی متوجه آن صحرای مخوف شده احتمال خطرات کلی داشته باشد
و دیگر آنکه پادشاه در مملکت خود بمنزلهٔ روح در جسد باشد و چون سایهٔ دولت و
اقبال از مفارق عالمیان دور شود هرج و مرج بظهور پیوندد و مهمات خواص و عوام
از سلسلهٔ انتظام منفک شود پس آن سلطان بیان نمود که چون این سفر بحصول محصل
نگردد چه بطور رسانم که تدارک مثوبات حج نماید و از میمنت آن بهره مند شوم
بعرض رسانیدند که در فلان ولایت درویشی هست که مدت عمر خود را صرف حرم کبریائی
عزت نموده و شصت حج باشرایط بعمل آورده حالا در گوشهٔ انزوا فرش استقامت
گسترانیده و در آمد و شد خلق بروی خود بسته مثنوی گشته ز غوغای خلایق ستوه
پای کشیده است بدامن چو کوه شاید که نزد او رفته ثواب حجی از وجهت ملازمان
خریده که از مثوبات آن بهره مند گردند پس آن پادشاه از صدق عقیده که با اهل الله
داشت عازم خدمت درویش گردید و چون نزد او حاضر آمد و در خلال
مکالمه بیان فرمود که مرا آرزوی حجی در باطن استحکام یافته ارکان ملک و دولت
صلاح در توقف دیده اند مسموع گردیده که حج منعقد از تو بوقوع رسیده

اصل

چه شود که ثواب حجی بمن مفوض ساخته و شما تبعی رسیده و من ثواب حجی ستوا
کردم آن درویش بعرض رسانید که هر حجی که بنفسه صد و آورده ام بجاز زمان عالی
تفویض مینمایم سلطان سوال فرموده که بازای هر حجی چه مقرر میفرمائی گفت موافق
هر کامی که بجهت هر حجی که برداشته ام تمامت دنیا و آنچه در آنست پادشاه فرمود که اندنیا
و متاعش مقدار اندک در تصرف دارم و آن سعادت بیک قدمت نمینماید پس چگونه
ثواب حجی فایض کردم و تحمیل خریدن حجهای تمام درویش بعرض رسانید که ثمن
حجهائی که گذارده ام نزد من آسان و کمال سهولت داشته باشد سلطان بموجب
تفحص آن درآمد درویش بیان نمود که چون در قضیه درویش مظلومی و فقیر
محرومی گرد دست طمع انجاح مطالب از همه شسته باشد بسبب عدل گستراینده
ساعتی بهم او اوقات صرف فرموده ثواب آن را بمن عطیه نموده ثواب شصت حج
را بجاز زمان عالی رجوع نمایم منو من تصرف برده سود بسیار یافته باشم پس چون
استمع السلطان وضوح یافت بعد از اقامت صلوات پنجگانه و اتیان نوافل
و سنن متوجه قضای حوایج خاص و عام گردیده و هیچ طاعتی احسن از اشتغال
بانجاح مصالح بندگان جناب کبریای ربوبی نیامده و بصفت نصفت زیستی
و بنظر عدالت و حمایت کال رعایا مرتبش و همیشه بتواتر افات آفتاب معدلت را

برفصیل شهر بند دین و دولت انداخته روز بروز نهال اقبال امانی و آمال را
که از جویبار زینت حدایق انس و رونق بساتین قدس است شامل جهان و
جهانیان نماید که موجب اتصال السلسلة مقربین آلهی و استرواح بعالم مقدسین گردد
و جرعات استعدادیه مستروحه روحانیه نوشند و باعلی معارج رحمت مجابت جبروتیه
طیران نماید و همای شهباز شفقات رحمانیه مستفیض گردد و صید قلوب
مخلوقین نموده باشد و اگر جنایت عدالت نمود اقویا و اصحاب شوکت دمار از روزگار
ضعفا بر آورند و چون ضعفا پایمال صدمات قهریه ظلمه گردند و بمعرض
تلف درآیند پس اقویا نیز پای ثبات قایم نگردانیده طعمه نهنگ بلا شوند قدم
استقامت ایشان از استقلال منصب استقامت معزول گردیده استحکام نتوانند
داد و لگدکوب حوادث زمانه خواهند شد زیرا که معیشت خلایق بیکدیگر وابسته
و انتظام احوال مردم بی عدم امکان نیابد نظم عدل انوشیروان ملک معمور
گردد ۞ وز شمیمش همه آفاق معطر گردد ۞ و نیز باید که پادشاه عادل ارکان
دولت خود را شناخته باشد که هر یک بچه اشتغال دارند و دهن اژدها بلع خود را
گشوده که کدام مسکین را بدم در کشند و بشرط معموری خزاین خود باشند و چون
باز لیس هر صیدی نشینند و بضرب منقار احوال ایشان از اتلاشی و فاسد و نا

مستظهر گردانند و تحصیل دعای بر برکت ملوک حاصل نمایند باید که ملوک از وجه مرحمت
و مکرمت سایه خود را بر سر زیردستان افکنند و از صدمات دندان گرگان ایشان را
نجات دهند که صیت مناقب او در بسیط غبرا بر بادپایان جهان نورد مسابقت جوید
و ظلم از مهابت او چون دلها بکمند احسانش در بند آید و کار ملک جهان چون تیر از
شست او راست شود و ارکان دولت و نواب سلطنت دیوان و سایر اعیان
اگر شب بلکه لحظه بر بستر استراحت بغنوند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برگ بید از باد
صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بوند که آیا امروز از چنبر قهر بچه تدبیر
نجات توان یافت و نار شرارت بار سلطانی بکدام خاکسار از اهالی این دیار
خواهد تافت از بیم سیاست شیر ژیان تن بروبه بازی روبهان دهند و گردن
کشان از وهم خنجر ثعبان نشان سر بر خط فرمان نهند تا ظلم و ستم استعلا یافته
از بهارستان عدل او گلزار خاطر رعایا شکفته گردد که باشد که از جهت انقیاد مح
در ظاهر مرتکب امری گشته در باطن بعوض تلاش اخذ مال از ایشان درآمده اوضاع
ایشان را مختل و در پرده حجاب ضایع و باطل سازند و آن جمع از وجه خوف و خشیه
نه زبان بیان و نه پای انتقال داشته همیشه منتظر استخلاص باشند و بتضرع و زاری
درآیند و دعای بد متوجه پادشاه سازند پس ملوک باید که از چنین اطلاع یافته مظلوم

رایای مال مستندان ایشان گردانند و باقوال مموهه مکذبه ایشان گوش نه افکنده و استماع
نمایند و مظلوما را از دست تعدی آنقوم نجات دهند و باید که ملوک چون چشمه
خورشید افاضت انوار عدل نماید همچون نور آفتاب که بر همه کاینات تابان و
لامعست نور سلطنت عدالت آفتاب منهج فلک شوکت خورشید شرایع نبوی و
شاخسار حدیقه دین مرتضوی ظاهر در کافه اکناف و اطراف مملکت لامع و نور
معدلت از افق عنایت طالع و واضح باشد تا تعدی و اجحاف ضیم و حشم نامهند
ابر کردار حجاب افعال پادشاه نشود و از عقاید خواص بندگان تتبع فرموده نقد
کیسه طبیعت ایشان را بر سنگ امتحان زده تا که اطلاع یابد در طالبت خدمتی
که بتمشیت آن مامور شده برو فق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند
یا بر خلاف آن حکایه نقل انضباط یافته که دو پادشاه معاصر یکدیگر بودند
یکی به پیرایه عدل متحلی و دیگری بردی ظلم متردی میان ایشان بحکم ضدیت که
داعیه مباعدتست مکاوحت و معاندت استحکام یافت اما پادشاه عادل
را روز بروز امارت خرابی بر ناصیه امور مملکتش مشاهده میشد و آوازه خزاین
موفور و نواحی معمور و لشکر و رعایای مسرور از دار الملک آن ستمکار علی
التواتر و التوالی استماع مینمود از این معنی متحیر و متعجب شده رسولی را از خواص

که حافظ خزاین راز بود نزد او ارسال نمود و این قضیه را باو در میان گذارد
آن پادشاه ظالم بمعرض جواب درآمده که نور صدق از ناصیهٔ آن متلامع بود
و لسان صدق فی الآخرین بنشاء آن ناطق خلاصهٔ کلام آنکه او بنفس خود
عدالت مینماید اما نواب و عاملان او ستمکارند عدل او باثر آنکم ظلم ایشان
بر نمی آید پس ویرانی ملک بسبب آن صدور یابد و من بنفس خود ظلم مینمایم و
خواص و مقربان من بانصاف و عدل با رعیت سلوک میکنند و از فضیلت
عدل این نکته کافیست که عادل محبوب کافهٔ انام است اگرچه از فتح فیضان
عدل او مستفیض نگردند و ظالم مبغوض همه جهانیانست اگرچه از ظلم او ضرری
بایشان الحاق نیابد مصداق این حال و مقیاس این مقال قصهٔ ملکیست که در ناحیهٔ
روم بود روزی بخاطرش عبور نمود که بچه سبب ملوک هند عمرشان درازست و
ملوک روم کوتاه رسولی بجهت استکشاف این معنی نزد ملک هند ابلاغ داشت چون
آن پادشاه باین معنی اطلاع یافت بآن رسول تقریر نمود که باید درخت فلان در
رفت چون از طراوت و خضرت اسقاط یابد و علامت خشکی در ناصیهٔ آن ظهور
پذیرد مرا اطلاع ازان داده تا که جواب ارسال شود آن رسول متوجه آن درخت
گردید مطالعهٔ درختی نمود که بکمال علو و رفعت و طراوت و خضرت آراستگی یافته

و در تحت آن چشمهٔ عظیم آب جریان علی الدوام پذیرفته که همت ازان نهر مسعود ده
حیرت عظیم و تحیر عمیم باو راه یافت که چگونه این درخت را عمر بسر آمده از مرتبهٔ
ترعرع و خرمی بدرجهٔ یبوست و بی برگی خواهد رسید در تحت آن درخت درآمده
سر شکسته برهنه کرده و دست تضرع و ابتهال بعتبهٔ مقربان درگاه ایزد متعال برداشت
که آفتاب حیات آن درخت بغروب رسیده که موجب رستگاری او شود هنوز چهل
روز انقضا نیافته بود که آن چشمه بخوشگوار خشک گردید و آن درخت از مرتبهٔ طراوت
به یبوست انتقال یافت پس آن رسول از کمال شعف و سرور متوجه بارگاه آن
پادشاه گردید و کیفیت را معروض داشته و استدعای جواب نمود آن پادشاه
بیان کرد که هرگاه درختی باین عظمت بوسیلهٔ دعای یکنفر خشک گردد پس چون
پادشاه بخلق الله عدالت نورزد و ابواب ترحم و شفقات را مفتوح نسازد
و خلایق متوجه دعا و تضرع زوالش گردند چگونه باعث قلت عمر ایشان نشود
باید که همیشه شیوهٔ عدالت گستری پیش گرفته طرف ضعفا را از دست نداده حق
تعالی بآن سبب اعمار را بید قدرت یمحوا الله ما یشاء و یثبت طویل سازد
از قضیهٔ نوشیروان ظهور یافته که کافری بود آتش پرست که صیت عدلش
آفاق را فرو گرفته است و حجاج بر فراش اسلام تولد یافته و صحابه و تابعین حضرت

سید مختار صلی الله علیه وآله الاخیار را مشاهده نموده ظلمش جهان را احاطه
کرده چون ذکر نوشیروان بالسنه جاری کرده آفرین از نهاد بر انگیزانیده شود
از وجه انتشار عدالت و چون ذکر حجاج بوقوع رسد نفرین از صفای خاطر بلند
کرده بسبب ظلم و تعدی **نظم** دادگری شرط جهانداری است ٭ دولت باقی
ز کرم داری است ٭ مملکت از عدل شود پایدار ٭ کار تو از عدل تو گیرد قرار ٭
هر که درین خانه بنی داد کرد ٭ خانهٔ فردای خود آباد کرد ٭ و حضرت سید کاینات
علیه و آله الف الصلوة اعنی پیغمبر بود که در عصر سلطان عادل مبعوث عالم
کون رسیده ام احدی از علما در نزد خلیفه حدیث انوشیروان مینمود تقریر
میکرد که اشخاص سلاطین عادل در قبر متفرق نمیشوند و اجزاء ایشان از
هم پاشیده نمیگردند خلیفه تقریر آورد که مراد از صدق حدیث نبوی شایبه و
شکی نیست اما داعیه مشاهدهٔ نوشیروان دارم متوجه مداین گردید چون
بمداین رسید حکم نمود که دخمهٔ نوشیروان را گشادند مشاهده نمود که تازه در
خاک خفته چون کسی که در خواب رفته باشد و سر انگشترین در دستش که بهر یک
بندی ثبت شده **اول** اگر ما را با دوست و دشمن نما **دوم** اگر بی مشاورت
عقلا در کاری شروع منمای **سیم** اگر رعایت رعیت از دست بدهد **داویان**

اخبار محیط نقل آورده اند که لوحی از زر بر سرش آویخته و بران نقش شده که هر که
کرخواهد حق تعالی ملکش را بزرگ کرده اند باید که علماء زمان خود را بزرگ گرداند
و هر که اراده داشته باشد که ملکش بسیار شود صفت عدل خود را بسیار سازد
پس خلیفه حکم بنوشتن آن پندها فرموده آن خاک را معطر گردانید **مروی است** که
اعرابی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله استدعا نمود که تعلیم چیزی بمن فرمای
که سبب دخول بهشت باشد فرمود آنچه صورت مطلوب خود را در مرآت خاطر نقش
بسته باشی که مردمان چهره نمای آن بجهت شوند تو متوجه آن گشته از برای ایشان
بصفحه ظهور رسانی و آنچه در لوح ضمیر نقش اکراه و قبایح نگاشته که از برای
خود روا ندانی از جهت ایشان نپسندیده از برای ایشان بوجه وقوع نرسانی
و عدل از عسل شیرین تر آمده **چنانچه** از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
سمت نقل یافته که عدل اشهد از عسل و الین و ملایم تر از موم و اعطر از مشک است
و پادشاه باید که بده خصلت آراستگی داشته از خود مسلوب سازد و عدول از
فنون آن عشرهٔ کامله ننماید تا که چون غنچه در دو جهان شکفته از نسایم فیض الهی
خرم و خندان بوده از عمر تمتع یابد **اول** بر حصول مقاصد و مطالب جهانیان
بعین عنایت او مضبوط و در انجاح حاجات محتاجین ساعی و محفوظ بوده باشد

دوم از ذمایم و بدی منزا گردیده از ظلم محترز باشد سیم ابواب انواع
احسان و عواطف بر خلقان گشاده دارد چهارم رفع مضرت اقویا از ضعفا
و رعایا و زیردستان نماید پنجم فرمان روا باشد و زمام مصالح اکابر و کهالت
و نظام مناهج اعیان بیمن رای معدلت او منوط بوده بغیر حواله نماید ششم از غفلت
و بیهوشی سلطنت بهوش آمده افاقه تمام را شعار خود سازد هفتم حلیم و صاحب
وقر بوده و رواج اخلاص از فحاوی او فایح و آثار انوار صفای عقیده و مطاوی
او لایح باشد هشتم نفحات نسایم عنایت عفو و رشحات زلال رحمت او از
گلزار عیشه بهار وجودش نسبت بکافه انام و زیده مشمول عواطف باشند
نهم با ارباب عقل در هر کاری مشاورت نماید و از اصحاب اغراض بری
جوید و گوش بحرف ایشان نکند دهم بانواع اشفاق و مواسات آراسته
داشته باشد و با کافه خلایق بعنوان استیناس سلوک نماید اگر متظلمی صاحب
حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت گوگرد احمر دارد عرض کند زکوة کامکاری
را ملحوظ استیناس نموده خود سخن او را اصغا فرماید که مکالمت بزرگان با
خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند تا براقتنا ذکر جمیل و اجتنا و اجر جزیل
در دنیا و عقبا ظافر و فایز گردند بیت چون خاک باش بر همه احوال بردبار

تا چون موات بهمه کس فادری رسد ∴ چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آفتاب ز جهان برتری رسد ∴ و سلیمان علیه السلام که در ملوک سلطنت
با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی
بود او را از حضرت آفریدگار عز اسمه بیت ای مرتبه تو چون سلیمان ∴
بشنو سخن ار چه کم ز مورم ∴ زرین سخنم بدولت شاه ∴ هر چند که نیست زر و
زورم در بعضی اخبار اندراج یافته که حضرت موسی علیه السلام تحت ملک فرعون
دعا نمود جناب قهاری انزال وحی بظهور رسانید که ای موسی کفر فرعون ضرری
بمن نرساند و از عدلش بندگانم منتفع شوند پس چون ظلم مقرون کفرش گردید
قادر حقیقی او را بغرقاب هلاکت رسانید صاحبان اخبار بحیطه ضبط آورده اند
که روزی عبد الله طاهر منبر شش گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی باقی ماند
پسر بو رضه بجا آورد که مادام بساط عدل و فراش انصاف در ایوان گسترده باشد
شعر تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ∴ بر فرق او نهاده بود تاج خسروی ∴
چون دست از آستین تغلب برون کشید ∴ باشد نصیب گردن او طوق مهتری ∴
و باید که سلطان بنفس نفیس خود عدل گستری فرماید و بدیگری باز نگذارد و اصغا
کلام صاحب حاجت نماید و گوش بسخن اولیای دولت قاهره نماید که تقریر مطالب

ضعفا کنند که شاید بجهت غرض خود مطلب ایشان را تحریف داده بیان مطالب و
مقاصد شان بعنوان دلخواه نمایند یا آنکه از مسلک استقامت بمنهج اعوجاج
انتقال دهند **خبر** خبر رسیده که ترکی از سپاهیان سلطان محمود غزنوی در نصف
شبی بخانهٔ درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از بستر استراحت بیرون
کشیده از خانه‌اش آواره نمود و اهل بیتش را تحت تصرف خود در آورد آن درویش
دل‌ریش سراسیمه بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافته باذان که فغان استغاثه
نمود سلطان بخود گفت که این وقت از آن که فغان نیست بلکه بیچاره داد خواهد پس
متوجه او گردید و آن درویش سلطان را بر بخت مقبلان بیدار یافت و از توجه
او خرسند شد شمهٔ از قصهٔ پر غصهٔ خود تقریر نمود سلطان از استماع آن حکایات
پر شکایات بغایت محزون و متاثر گردید و آن جفا رسیده را بافاضهٔ عدالت و
اشاعهٔ رأفت مستظهر و امیدوار گردانیده گفت چون آن نابکار دیگر بار برین
کار اقدام نماید مرا اطلاع داده تا که بمعالجهٔ آن کوشم بعد از آن شبانان تیره
بخت ضایع روزگار بخانهٔ او در آمده آن درویش صاحب تاج و تخت را اطلاع
داد آن سلطان با معدودی چند از مخصوصان بدوای درد بیچاره شتافتند و
آن ظالم ستمکار را دریافته امر بخاموشی چراغ فرموده شعلهٔ حیات آن سر حلقهٔ

اشرار را

اشرار را بدم تیغ آبدار فرو نشانید **بیت** گر بود سطوت سلطان روان * خانهٔ درویش
بگیرد دو آن * پس چون چراغ طلب نموده مشاهدهٔ روی مقتول کرده سجدهٔ شکر
نمودم و چون از وقت استماع تا حال از غصهٔ آن مقال چیزی نخورده بودم بنابرین
چیزی طلب نموده بدان تسکین جوع نمودم و در وقتی که باین معنی اطلاع یافتم
انگشت خود را مجروح نموده نمک بران ریخته ملتفت بستم که مبادا از وقتی بیابی که خواب
بر ساحه‌ام استیلا یافته باشد **بیت** گر صحیفهٔ اقبال خود بچشم خودی * کنی
مطالعه خود را بزرگ پنداری * تواضعت بزرگی و ببرت محمود * تکبر و سلطنت
برکشی جهانداری * و مقرر است که هر که از تابش آفتاب بتنگی رسد جهت استراحت
پناه بسایه برد تا بخشش بر لعنت بدل یابد همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و
جور و حرارت ظلم بتنگ آید بپناه سایه‌ای که عبارت از پادشاه باشد التجا نماید
تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایش و آرامش
یابد که عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا بسعد دولت شود و آنجا که
خانه سازد قبلهٔ امید امت گردد و جور و ظلم مرغیست که هر کجا پرواز نماید قحط سال
شود و باران از آسمان باریدن نگیرد و حیات و حیا از کشور جهان مفقود گردد
درخبر وارد یافته که ابن سماک داخل محفل یکی از خلفا گردید در حالتی که در دستش

کوزهٔ پرآب بود بیان نمود که این سماک مرا موعظه نما گفت این شربت که در دست
داری اگر تو ندهند مگر در وقتی که همگی مملکت و ملک و مال را بدهی و تشنگی تو غالب
باشد آیا میدهی که جرعهٔ آبی نوش نمایی گفت بلی گفت خورسنده و شاد مباش مملکتی
که با شربت آب مقابل باشد خلیفه سؤال کرد که چاره چه باشد تقریر نمود که عدل و تهیهٔ اد
از آنچه ذخیرهٔ اخروی باشد برشته نقل آمده که روزی انوشیروان عادل بر مسند فرمان
دهی استقرار داشته بنشر شمیم معدلت درد دل مظلومان و مرهم جراحت مجروحان
اشتغال داشت حکیمی بعرض سؤال درآمد که ارادهٔ تشخیص آن دارم که چه چیز پادشاه را
برین افعال و اقوال مرضیه راهنمون شده انوشیروان در جواب تلقی نمود که در وقت
ترعرع جوانی و عنفوان شباب زندگانی متوجه شکاری گردیده در اثنای صید
و تردد مشاهده نمودم که پیاده سنگی افکند و پای سگی شکسته شد و چند قدم
رفته سواری باو برخورد و اسبش لگدی بران پیاده زد و پایش شکست و آن
سوار مقداری از راه طی نمود پای اسبش بسوراخ حیوانی رفته شکست دست
عدل گریبان دلم گرفته پنجهٔ انصاف چنگ در دامن جانم زده بمسلک عدالت پوی
گذاردم که هر ظلمی مکافاتی در عقب دارد و بازای رفع ظلم معموری مملکت حصول
پیوندد و دیگری از ارکان ظلم آن آمده که کارهای بزرگ را بخوردان و ناکجردان

رجوع کردن و کارهای خورد را به بزرگان و خوردان را بر بزرگان مسلط گردانیدن
چنانچه از ابوزرجمهر پرسیدند که مملکت ساسان بچه سبب بوجه بهرهٔ زوال
و سفینهٔ انتقال درآمد گفت آنکه چون تو حکیمی در میان ایشان نباشد گفت
مناصب عالیه را بخوردان و ناکجردان مفوض گردانید و به بزرگان کار خوردان
تا آنکه بسر ایشان آمد آنچه آمد و دیگر نقل رسیده که چنگیزخان گفته که صیادی
زنبوری را تعلیم داده که کلنگ میگیرد خان فرمان باحضار صیاد داد چون حاضر
گردید حکم نمود که کلنگ را حاضر سازند چون کلنگ حاضر گردید عزم پرواز نمود صیاد
بندی از نی بیرون آورد زنبوری را از سوراخ نی پرواز داد زنبور از عقب او
پرواز کرد هر دو چشم آن کلنگ را نیش زد کلنگ معلق زنان بزمین افتاد
حاضران تعجب نمودند و بر صیاد آفرین کردند چنگیزخان حکم کشتن آن زنبور و بریدن
دست صیاد نمود و بیان کرد که هر خوردی که به بزرگی دلیری کند سزای او قتلست
و هر که دست خورد را قوی سازد دستش بریدنیست و اگر عدل نبودی دبیر عطارد
از نقطهٔ دریای قیر نوک خامه بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم نزدی و نه از غاره
کافوری میل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل
سخن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع لآلی و جوهر یا بر شکل مجنی مقفص کسری

وقتی بابر بشکل شمس مدور پیکر بابر بشکل آیینهٔ گیتی نمای عالم منظر بابر بشکل
دایرهٔ خد معشوق سرو قد دلبر در هوای فضای این گنبد نیلگون اخضر
جمال افروز نمودن گرفتی نی آب را رفت بودی و نی هوا را لطافت نی
آتش را حرارت و نی خاک را کثافت جواهر و زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف
بامظروف مقارن نیامدی ممکنات در اماکن متوطن نبودی ملک و ملکوت را
ظواهر و بواطن متعین نشودی نه شکوفه طری بودی در مرغزار نه غنچه نیلوفر
در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن در زبان طرار نه گل زر در ناز پرور
زرنگار نه گل سرخ فرخ رخ گلعذار نه صدبرگ خرقه سبز و سفید دستار نه نیلوفر
باز غالیه مقدار نه بید سفید با تابید خنجردار نه سرو کوته دست خوش رفتار نه طرافه
اطیار در اقطار گلزار نه چکاوک نوا پرواز در جو هوا طیار نه کبک دری خرامان
در کوهسار نه بلبل نالان گلزار نه قمری چون مقری بر منار اشجار نه کبوتر دم کش
در اسحار نه طاوس دم کش بر کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور قطار
اندر قطار بلکه جمیع مکونات از مور و مار و ثور و نار و لیل و نهار و مدار زمین
و زمان و قرار مکین و مکان همه از سبب عدالت استقرار یافته که اگر گلشن همیشه
بهار عدالت نبودی همه از کار خود باز ماندی و ویرانی و خرابی بظهور رسیدی

وعمده ترین ارکان عدل آنست که عادل اصغای کلام مظلومان نماید و شکایت
ایشان مکروه طبعش نباشد زیرا که سلطان حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار
و مریض را لوازمش آنست که تمامت احوال خود را بطبیب بیان نماید و چون طبیب حکیم
احوال او را استماع نماید بر چگونگی حقیقت حال اطلاع یابد و بمعرض معالجهٔ او در آید
نقلست که در چین پادشاهی بود در نهایت عدالت و مروت آراسته بهمه انواع
سخاوت و عدالتش بر روی ضعفا و فقرا مفتوح بود ناگاه تخصص سامعه اش از آفت
حوادث گران گردیده و گرانی بقوت سامعه اش راه یافته در حضور ارکان دولت
بیگریست و میزارید و بارکان دولت خود گفت که چنین می پندارید و بخاطر میرسانید
که من بجهت ثقل سامعه آزرده ام نه چنین است میدانم که در عاقبت کار فتور و قصور
بقوی و حواس راه خواهد یافت ملال و گریه ام از برای آنست که ناگاه مظلومی بداد
خواهی در بارگاه فریاد نماید و صدای استغاثه اش بگوشم نرسد و آن مرد باز گردد
و من عند الله مؤاخذ باشم وزیر برخواست بعرض رسانید که من طریقی نمایم که پادشاه
ازین غم و الم رستگاری یابد بفرماید که من بعد هر که دادخواه باشد لباس سرخ بپوشد
تا سلطان رفع ظلم مظلومان نماید بیت داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار سلاطینی که عادل بوده اند رفع ظلم نموده اند

ایشان اختیار بر صفحهٔ امکان ثبت کرده پس تا ممکن باشد شیوهٔ عدالت را
نباید از دست داد و طریقهٔ مرضیهٔ عدالت گستری را لازمهٔ طبع خود باید ساخت
و در همه اوقات و ازمان کوشش موشش بران داشت که عدل او بحیز ظهور رسد
که جوهریست بیمقدار و متکی ذولیست عالیمقدار که بنام هر که رسد از آن مفتوح
گردد و از آثارش طول عمر بحصول پیوندد و انتشار صفات جمیله بوصول رسد
و از نتایج کیفیت کامل و حظ وافر و ادراک غایه بنابرین سطر دیباچهٔ تقریر
و فاتحهٔ لوح تذکیر و اول صفیر بلبل دولتخواهی و صدای نطق طوطی ثناخوانی
آن کته که جناب آلهی در عهد ازل وَالسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِ ذات
میمون فطرت سلطان عالم را بکمال عنایت وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ
كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا مخصوص فرموده و کاوشمش را باکلیل وَيُؤَيِّدُ
بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ مکلل ذات و خلعت مفاخرت وَجَعَلْنَاكُمْ مُلُوكًا
مَنْ رَفَعْنَاهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْنَاهُ اتَّضَعَ را بر دوش مبارکش افکنده
و طاعتش را بشرافت اضافت اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فِي الْأَرْضِ بر کافهٔ اعالی
و ادانی فرض عینی گردانید تا خاک عتبهٔ کیوان آسایش بوسه گاه ملوک جهان
آمد و حاشیهٔ بساط فلک اساسش سجده گاه پادشاهان ایام گشت گاه گاه بنوک

قم

قلم مشیان عطارد رقم فقیر را بعز غنی و عزیز را بذل فقر رساند و ساعتی بزبان
تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی مینماید و این صفت از صفات آلهی آمده
چنانچه عدالت صفت او گشته و عدالت قدرت مشترک باشد میان واجب و ممکن مگر
آنکه بقای مملکت امکان بیافته پس سبیکهٔ فکر در بوتهٔ ذکر باید افکند و از آن
چاشنی اختیار باید نمود که این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن مقرر شد که سلطان
را استیفاء الباب لذات و استجلاب محاسن انس و لوع فرموده و از بحر جواهر بسیار
بدست آورده و گاهی بزر و گوهر چون تاج سرافراز گردیده و زمانی در چمن مملکت سر
عدالت بفلک دوار برافرازد که ذریعهٔ تمتع و تلذذ ازین بحصول می پیوندد که رفع
تنازع بوقوع رسد و این وسیلهٔ تناغم و تنعم خود باشد چون غرض که ملازم جوهرست
و لازم تابع ملزوم مطلب اقصا ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل آن آمده که
در اعصار ایالت بحسن سیاست خرد و رای و ترشیح عدل و فیض باران احسان
و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملکبخش مصالح جهانی ساخته و رایت دین
دین حق افراخته گردد که چون مستحق دولت چند روزه گشته سامان مملکت جاوید
وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ بدست آورد و تا آنکه عیوق سعادت مجازی بصبوح
دولت حقیقی متصل ساخته درین عالم از عمر و سلطنت برخورداری بیند و در آن جهان

جهان

تقرب حضرت باری مشاهده نماید واین مقدمه برعایت کلیات فضایل وجزئیات
مآثر که بجزئیات پادشاه تایید یافته وباجرا آن اهتزاز نموده اما از جمله کلیات
فضایل باری تعالی ذات همایون پادشاه آمده که همیشه کامروا و دولت یار
باشد که منبع انواع شامله گردیده واز سیرت عدالت که حافظ سلسله موجودات
ورادع (یعنی زایل) فساد جهانیان است تمتع جوید وذات همایونش محفوظ حراست ازلی
محظوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدت دولت روز افزونش تقویت عطای
کبری دامن شمار زمانه گیراد **قاعدهٔ دوم** دربیان سخاوت وبخشش وکرم است
بدانکه سخاوت واعطا سبب نیکنامی واحسان موجب دوستکامی وخجسته فرجامی
ودر عقبا باعث شادکامی ورستگاری ونجات از مهایل عقوبت وهیچ صفت از
آدمیان بسخاوت نرسیده خصوص نسبت بسلاطین واشراف که صیت سخاوت ایشان
باید که عالم گیر گردد وسمند توفیق بزرداد در فضای میدان عالم بجست وخیز آورند
چون نور آفتاب در عالمیان تابان ونافع باشند ودر سراپرده چشم در جلوه گری
وبا خورشید خاوری دعوی برابری ودر اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زنند واز
حمیده خصال خود را از فلک دوار بگذرانند تا که استعداد سلطنت دنیا وعقبا
بهم رسانند وباری عظم سلطانه پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره

اعلام را

اعلام را سالهای بیشمار از سلطنت وجوانی دولت وجهانبانی وخیرات تام ومبرات
عام ومملکت آباد ورعیت دلشاد تمتع وبرخورداری داد حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید که وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ
نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ملخص کلام الهی آنکه چون نفس را از بخل نگاه دارند
و دولت غبار بخل را بردامن خود نفشانند آن گروه رستگاران باشند **نظم** شرف
مرد بجود است وکرامت بسجود ٭ هر که این هردو ندارد عدمش به زوجود **منقولست** از
حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار که مسکن اسخیا بهشت گردیده ودر خبر آمده
که سخاوت درختی است در بهشت وبحقیقت نهالیست برکنار جویبار خوشنودی باری تعالی
رسته وشاخ او در سرافرازی باعلی علیین پیوسته وشکوفه آن نیکنامی دنیا
ومیوه آن کرامت وفضیلت عقبا آمده وهرکس باین [illegible] وصف متصف بود در
بهشت عنبر سرشت تمکن یافته تاج افتخار عزت ومکرمت برسرش گذارده شود وکوکب
دولت ورفعت از پیشگاه میدان وسعت آسمان گذرانیده باشد **نظم** این سخا
شاخیست از شاخ بهشت ٭ وای او کین شاخ را از کف بهشت بحکم بیان از
حضرت سید آخر الزمان علیه وآله صلوات الملک المنان رقم گردیده که باری تعالی
را فرشته باشد بدر یکی از درهای آسمان منادی نماید که هر که امروز قرض دهد فردا اجر

نیکو یابد و نیز فرموده که جناب الهی مقرر باید که رفع شود عذاب فرو شدت قیامت از
احیا و بر ایشان صبح و شام مرور رسیده مردگان که اکر زنده شوند و برانگیز انند ایشان را از بهشت
با اول زمرۀ انبیا علیهم السلام و چون جناب باری تعالی کافر سخی را حکم بجحیم فرماید بقدر
سخاییکو که از او در دنیا بظهور رسیده تخفیف در عذابش صدور یابد و چیزی که
کافر هنرها پوشیده شود بخل باشد و هنری که جمیع معایب بسبب آن مستور گردد سخا بود
و هیچ ذمیمه مذموم تر از بخل نیامده و بخل آدمی را در عرصۀ عالم بدزدی افکنده است
و خواری و نگونساری متوجهش سازد و در عقبا بآتش دوزخ که احتراق کرده از
جملۀ معاصی کبیر شمار آمده **نقلست** که حضرت مرکز فلک انبیا صلی الله علیه و آله اقتضا
در جهادی چند نفر از کفره را گرفته حکم بقتلشان فرمود صدور یافت بعد از دعوت
به بیضۀ علیۀ اسلامیه و ابا و امتناع ایشان از ایمان حضرت جبرئیل علیه السلام از
جانب رب جلیل بهمت نزول یافته ملتمس گردید که یا رسول الله فلان کافر از قتل
مرسان که بصفت سخا اتصاف دارد چون حضرت حکم برفع قتلش فرموده کریمان
او را از تیغ آبدار رهانید آن کافر از سبب حکم بقتل و زوال آن سوال نمود حضرت
منطقه گوهربار بشرح احوال ایشان فرمود چون آن کافر استماع این مقدمه نمود بعقیده
صادقه بصوب اسلام متوجه گردید ملاحظه نمای که کافری چون بوصف سخا متصف بود

ازوجه

از وجه علو این مرتبه ترک کفر نمود و بقبۀ علیۀ اسلامیه طیران کرد و بشرف غرف
بهشت جای گرفت پس هرگاه مسلمانی باین وصف اتصاف داشته باشد بکدام
اعلی درجۀ رفیعۀ بهشت استعداد استقامت داشته خواهد بود **بیت** هر سخاوت
دگر جمله دست آویز است ⁂ اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است ⁂ و یقین دان که تا
مال از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی بقید در نیاورند **شعر**
تجربه کردم ز هر انجمن ⁂ نیست نکوتر ز سخاوت فن ⁂ خاصه بنجر کرم آمد درم ⁂
بر کنز قافیه یک کرم ⁂ و هر که لقمه از طعام با عیالش مضایقه نماید یا قطره بر حیات شکر
نخورد او نیز از جنس سلسلۀ بخلا باشد **حکایت** نقل در آمده که اسکندر از ارسطو پرسید
که سعادت در دنیا چیست گفت جود و کرم و اما سعادت دین بقول الهی من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که تحیه بظهور رساند ثواب ده حسنه
باو کرامت شود **بیت** اگر ترا توشه ره صید هزار ⁂ از تو یکی خواهد و ده صید هزار ⁂
بهتر از این مایه نشانیست نیست ⁂ سود کن آخر که زیانیست نیست ⁂ **اما** سعادت
دنیا آنست که مرغ دل خلق را الکرم الانسان عبید الاحسان بکرم و احسان
صید نمای که چون دل که سلطان مملکت بدنست در قید کسی افتد قالب بتبعیت
قلب بدام می افتد چون کریم مفتاح ابواب مملکت بدین را اگر کت آرد عیون سعادت

بروی‌ش گشاده اسباب مرادش آماده شود اگر کسی سایل را خوشحال نموده بزبان
خوش جواز دهش اگرچه ابواب عطا را مفتوح نسازد که قادر بران نباشد تسمیه
سخی باید باید که نظر بجود افکنده آنچه قدرت بران داشته در جادهٔ الهیه عطیه
نماید بمرتبهٔ که بحالش ضرری نرسد و نیز باهل و عیالش و چون از اهل و عیال خود
چیزی باز گیرد و بغیر صرف نماید از سلسلهٔ بخلا بدتر بود و بمرتبهٔ اسراف اتصال یابد
که از مصرف خود امساک نموده و بی مصرف صرف کرده و اصحاب خود را به بلیه
بی معیشتی مبتلا ساخته باید که مسلک رفیع سخاوت را بتمامی نمود گردانیده در اوقات
متضادهٔ ظلمانی و نورانی ببذل و احسان اشتغال داشته باشد در خبر آمده
که جناب اقدس ایزدی بحضرت رسالت پناهی علیه و آله الصلوات الملک العلی
وحی نموده که بدرستی که جواد کریم در جوار من در بهشت قرار یابد و لئیم از ترقی این
راتب محروم ماند که لئیم اتصال بکفر یابد و کفار بمنزل جهنم شتابد و سخی از
ایمان وجود یافته و اهل جود در بهشت متنعم خواهند بود چنانچه جناب الهی در
قرآن مجید فرموده که اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ وَ اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ و نمود
که سادات مخلوقین در دار دنیا اسخیا آمده و در عقبا اتقیا که ایشان تاج عزت
از سر فلک الافلاک ربوده لشرف غرف عظمت و اجلال رسیده از نعمت همت

بلب

لب بکرات تکیه زده محبوب مروت نشاد گردیده علم فوقیت بر روس آفاق
برافراشته اند آورده اند که خسرو پرویز را سپهسالاری بود دلبر کشی و دشمن
کشی اشتهار تمام داشت و اوصافش معروف و مذکور و بصواب رای و قوت عزم
در اطراف مملکت موصوف و مشهور مقرب سلطان و عمدهٔ ممالک بودی و خسرو از
تدبیر صوابش عدول ننمودی شعر از و تازه بد گلشن خسروی ٭ ببازوی او پشت
لشکر قوی ٭ وقتی صاحب خبران بمسامع سلطان رسانیدند که سپهسالار شما
از جادهٔ فرمان روائی انحراف خواهد نمود بسبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان
سلوک خواهد داشت و از غایت غرور بسر منزل نکول خواهد شتافت و اوج
اعلای دولت شما را بحضیض حضیض و نزاع خواهد رسانید پیش از آنکه صورت
عصیان او از قوه بفعل رسد تدارک و تلافی اشتغال باید نمود بیت علاج
واقعه پیش از وقوع باید کرد ٭ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ٭ خسرو
ازین سخن اندیشه مند گردیده گفت اگر او عنان عزیمت از وی بمخالفت بطرفی از
اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت
پیش گیرند و ممکن که از آوازهٔ یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید
و از یاغی و طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد بیت مباد ابر آرد

به پیدا و پنهان که در ملک پیدا شود و شور و شر بعضی از خواص دولت و دبیران مملکت
درین باب مشاورت نموده رای همگنان بران اتفاق یافت که او را بحبس و قید
مبتلا باید ساخت خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین فرمود و روز دیگر آن امیر را
طلب نموده مرتبه برتر از معهود بنشانید و محامد و مفاخر و سیر ستوده و خصلتهای
پسندیدهٔ او را ذکر نمود و از نفایس خزاین و نقود و دفاین خود مضاعف از استحقاق
باو عطیه فرمود مشاوران نیک رای که صلاح در بند کردنش دیده بودند در محل
فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت همایون خود چه بود خسرو تبسم
نموده بیان کرد من رای شما را خلاف نکردم از عزم خود انحراف نورزیده شما
گفته بودید که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از احسان
ندیدم تامل کردم که محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر هر یک از عضوی
افتد ظاهر است که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش گذارم که آن سلطان
جوارح و اعضا باشد چون اصل بقید در آید پس همه اعضا و جوارح و خدم و حشم
تابع آن بر بند مقید گردند و دیگر بند آهنین بر عضوی که گذارده شود بسوهان
سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل گذارند بهیچ چیز فرسوده نشود
پس او را مقید ساختم که عصیان نورزد و در مثال صدور یافته که مرغ وحشی را

بدام صید توان کرد و آدمی را بانعام و احسان **شعر** کرم پیشه کن کادمی زاده صید
باحسان توان کرد وحشی بقید عدو را بالطاف کردن ببند که نتوان بریدن
بتیغ آن کمند چو دشمن کرم بیند و لطف و جود نیاید از و هیچ بد در وجود
چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش بآبی که از چشمهٔ پادشاهی ترشح
شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از سهم سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطان منقلع
و منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری
بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمان برداری روی بر نتافت **بیت** زان نوازش گری که
یافت از و بعد از آن روی برنتافت از و **نظم** با هر که کرم کنی از آن تو شود
و ندر همه وقت مدح خوان تو شود با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود پس کرم و احسان شجره و نهالی آمده که بهیچ وجه
او را نتوان کند تخم نهال احسان چون افشانده گردد دانه از آن بهفتصد
رسد و بخزانهٔ ذخیره اش داخل شود و باعث کرامات و ترقی نشأتین گردد و سمند
دولت انتعاش عالمگیر آفاق و انفس شود قلوب کافهٔ انام متوجه حیات و عیش
گردند و بهیچ وجه زوال نپذیرد و **روایت** که جناب جلیل ایزدی وحی بجبرئیل علیه
السلام ارسال داشت که اگر زاید بنا فرستم و از اهل آن کردانم از تو

گفت یارب تو عالمی لیکن مرتکب سه چیز شوم صاحب عیال را اعانت نمایم نفقهٔ
عیال و عیوب خلایق را مستور سازم تا که از بندگان کسی شرمسار گردد و تشنه را
سیراب سازم و سخا چیزی آمده که کمند اندیشهٔ لعدی بکنگرهٔ رفعتش راه نیافته و شکر
بلند پرواز بسر منزل وصفش نرسیده منقولست از صدر برج اصطفا صلی الله علیه و آله
الاطیاب که بهشت منزه آمده از خوف بخیل و بدخلق و جابر و منت گذارنده زیرا که
بهشت ماوای مقدسین درگاه و پی روان آگاه باشد که بصیقل جود زنگ از مرآت
خاطر زدایند و نقش خود را منزه از کدورات و خسایس دنیوی سازد و پای رفعت
بسر منزل بهشت گذارد و از چشمهٔ سلسبیل جرعهٔ دلپذیر نوشند و جناب رسالت پناهی
استغاثه از جناب الهی فرمود که اللّهم انی اعوذ بک من البخل یعنی بار
خدایا پناه میجویم بتو از بخل و هر عاقل هوشیار بسبب سخا و احسان زنگ غفلت بخل
از صحیفهٔ ضمیر خود محو سازد و عالم گردد که همیشه مرتبهٔ رفیعهٔ بذل و انعام میسر نباشد
که بهمت آن باعلی درجهٔ کمال و اجلی مرتبهٔ جمال فایز شود که جاه دنیا و مال و امتعه آن
در صدد زوال و انتقالست هر آینه این معنی را ادراک باید نمود که حاصل از آیندگان و
زندگان این سرای فانی جز یادگار بذل و احسان باقی نخواهد ماند و هر عمارات عالیه و
مواضع شریعه که از طبقات ملوک و امرا وقوع یافته بکعبهٔ دل بدست آوردن نرسیده که

دل

دل محل انظار الهی و عرش توجه ایزدی گردیده که همه اجزاء وجود انسانی ببرکت دل
قرب جناب ربوبی بهم رسانیده اعمال جوارح مقبول بارگاه ایزدی میگردد چه هرگاه
اشعهٔ لوامع نظرات تجلیات ربانی بر دل افتد آثار انفتاح وسعت صدر و جلال
واضح و انوار انشراح از صفحهٔ روح لایح گردد و بصفت سعت فی لکن یسعنی قلب
عبدی متصف گشته مظهر اسرار بی یسمع و بی یبصر شود و هر امری که بطریق مخاطره
قلبی بجانب و شاهد گردد و از استعانت میجوید که آن سبب ملاحظات الهی گردیده
دل شکسته را رحمت عنایت ربوبی متوجه میشود که معمار عنایت ربانی دل بنده
خود را خانه ساخت بزرگوار و خرمی گردانید نامدار و با اعتبار و او واسعت و گنجایش
دارد که آسمان با آن عظمت و زمین با این بسطت از مطالعهٔ آن محروم‌اند پس دل
مؤمن از خانهٔ کعبه بزرگتر است بیت دل بدست آور که حج اکبر است و از هزاران
کعبه یک دل بهتر است که دل محل معرفت و پیوسته نظر حق سبحانه و تعالی با اوست پس
او بزرگوارتر باشد از کعبه که قبلهٔ عبادت و پیوسته نظر بندگان بدو هرگاه زیارت کعبه
که در سالی یک نظری باشد فریضه است دلی که روزی بدو سیصد و شصت نظر باشد
بزیارت سزاوارتر بود پس چون از ملوک دل دست آوردن بکشور ظهور رسید اثر
آن بر جرائد روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار ثبت و مسطور گردد و اسامی ایشان

نزد همه عقلا بلکه پیش اکثر اکابر و اصاغر عالم معروف و مشهور شود بیت
چون نمیماند جهان بیقرار . نام نیکو به که ماند یادگار . خصوصا رقم مبانی
خیر بهیچ وجهی از الواح بمرور لیالی و ایام محو نمیشود و ظهور آن بر بام رفیع
مقام این قصر لاجوردی فام شایع و فاش گردد بزرگان گفته اند که چون همای
توفیق و تایید از نشان وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ سایهٔ دولت بر فرق کامکاری افکند
و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوهٔ مساعدت نموده
بر ساعد سعادت مندی آرام گیرد لایق بحال او آنست که صحایف احوال خود را
بارقام إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ بیاراید و از زاد سفر آخرت بتقدیم
خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است
مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرمش باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر
زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد شعر برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند . دولت دنیا چون شعلهٔ برق ناپایدار است و
اسباب حصول جاه و جاهش چون لمعهٔ سراب فریبنده و بی اعتبار گلزار بستان خارزار
غم و محنت است گلشن فرح و راحت و رباط گیتی سرای وحشت و نفرت است طراز آنجا
امن و سلوت کهنه سرائیست بصد جا کرده و کهنه دیریست لنگر گرو نو بنو [illegible]

ورود یافته که چون آدمی بمنزل باقی رسد همهٔ اعمال او از انقطاع یابد الا سه چیز یکی
صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سیم فرزند صالح که او را دعا کند
خیر و صدقهٔ جاریه عبارت از بقاع الخیر یا وظیفهٔ مستمره باشد که خلایق بسبب آن
انتفاع یابند و مسجد و مدرسه و خانقاه و حوض و رباط داخل خیر جاریه گردیده
و از والیان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان بارگاه جلالت چنان زیبد که همت
ایشان بامور مرقومه مصروف باشد و بذل و انعام بعباد الله فرمایند و سخای لازم
طبیعت بکار برند در سلک روایت انضباط یافته از حضرت قطب سپهر نبوت و مهر
جهان رسالت صلی الله علیه و آله که سخی جاهل نزد جناب الهی دوستر باشد از بخیل عابد
و نیز فرموده که دل مومن دعای دو چیز نشنود که آن بخل و بدخلقی باشد و فرموده
نزد جناب ایزدی بخل از ظالم بدتر بود و هیچ ظلمی نزد جناب الهی از بخل بدتر
نیامده و حق تعالی قسم یاد فرموده که هیچ بخیلی را داخل بهشت نسازم زیرا که بخل
تعدی بغیر نماید و ظلم بنفس خود پس بخل از ظلم اقبح باشد روایت که روزی
مقتدای انبیا علیه و آله صلوات الله الملک الاعلی بطواف خانهٔ کعبه اشتغال داشت
و در اثنا مشاهدهٔ شخصی فرمود که خود را بجانب کعبه باز بسته و زبان تضرع و زاری
گشوده که بار خدایا بحرمت این خانه مرا بیامرز و قلم عفو در جرائد اعمالم درکش آنحضرت

بعرض مخلص کناهش در آمد آن شخص کفت که کناهم اعظم از آنست که بوصف در آید
حضرت فرمود که وای بر تو کناهت اعظم باشد یا عرش باری عز سلطانه کفت
کناهم فرمود که کناهت بزرکتر بود یا کرم عز مجده کفت کرم باری تعالی بزرکتر و
رفیع تر باشد پس فرمود که وای بر تو کناهت را وصف کن بیان نمود که من مرد صاحب
مال وثروه ام چون سایلی بعرض سؤال از من در می آید وطلب حاجت خود می نماید
کویا مشاعل آتش در کانون ضمیرم اشتعال می یابد آنحضرت فرمود که از من
دور شو که مبادا آن آفت محرق کردم بحق آنکه مرا بهدایت و کرامت برانکیخت که
اکر دو هزار سال میان رکن و مقام اشتغال بنماز داشته تضرع نمایی که از دیده آبات
انهار آب جاری کردد و درختان از ان آب سیراب شود چون در بخل وفات یابی
جناب الهی ترا بید قدرت قهاری در آتش افکند و ای بر تو مگر ندانسته که بخیل
کافر باشد و کافر در آتش دوزخ توطن نماید و ندانسته که حق تعالی میفرماید
که من یبخل فانما یبخل لنفسه یعنی هر که بخل ورزد پس بدرستی که بخل نمی
ورزد مکر از برای نفس خود پس باید که شاخ نیشکر سخاوت در قنادخانهٔ فتوت
بر وفاق مذاق اهل مروت بر طبق بذل و ریزش کذارده تا که اظهار بر اغصان
انامل شکفته نهال عزت بوستان نهاد بتعرف باد شمال حضرت ذوالجلال از بر آتش

کشاده بسر بر برکت رفعت رهت ممکن باید در خبرات که مختصی بجد بر حضرت
ثانی او صیا حسن مجتبی علیه السلام رقعه نوشت آنحضرت اخذ آن رقعه نموده بیان
فرمود که حاجت روا است آن شخص بعرض رسانید که ملاحظهٔ رقعه میفرمایید فرمود چون
آن خوانده شود موجب مذلت کردد و جناب الهی مرا ازین سوال فرماید پس
ملاحظه نمایید که چون جناب حضرت امام مطالعهٔ آن میفرمود آثار ذلت و خواری در
ناصیهٔ او ظهور می یافت از خوف عتبهٔ ایزدی بدون ایصال استشفاف متوض
انجاح مطالبش کردید پس جمعی که معوض ایذاء مؤمنان در آمده ارادهٔ عدم وصول
عطاء دیکری باحدی داشته باشد کار دون از بخل است پس چه در عرصات
قیامت متوجه کردد منقول است از مشعلهٔ افروز خیل انبیا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله الاطهار که خلایق بچهار صنف انقسام یافته اند سخی و کریم و بخیل و لئیم
اما سخی آن کشته که خود اکل کند و عطیه نماید و کریم آن آمده که خود نخورد و اعطا
نماید و بخیل آن کردیده که خود بخورد و عطیه نکند و لئیم آن بود که خود نخورد و
لکن عطیه نماید و نیز منقول است که شحیح کسی است که از مال غیر بخل ورزد و این نوع
اقبح از ان چهار نوع است در خبرات که چون حضرت خالق بیهمال بهشت عدن را
از فضای عدم بعرصهٔ وجود رسانید حکم عز صدور یافت تا براستکی تزیین آن چون

آراستگی بکمال و پیراستگی بجمال رسید فرمان لازم الاذعان وقوع یافت بظهور
انهار پس چشمهٔ سلسبیل و کافور و تسنیم بوضوح پیوست پس فرمان شد بظهور آب
خوشگوار و خمر و عسل و شیر بعد از آن حکم شد بسطوع پردهای گوناگون و حجرات و
سبع مبانی و کرسیهای با زیب و آیین و حللهای نور افشان و زیورهای درخشان
و حور عین زحمت انگیز آن چون اینها منصهٔ وقوع جلوه گر گردید و بنظر عنایت
الهی تزیین یافت بهشت خطاب عزت انتساب رسید که تلفظ بکلام نمای پس
بهشت متلفظ بکلمهٔ طوبی لِمَنْ دَخَلَنِی گردید یعنی خوشحال کسی که بمن داخل شود پس
جناب کبریایی فرمود که بعزت و جلالم که بخیل با تو راه ندهم باید که بندگان الهی
بپسندند و بذیر کام جود در ریاض ظاهره ناظره در تحت این سبزه زار فلک جود و
احسان مبادرت جسته تا برای جنت نعیم در آمده توقیع انتعاش بر منشور افتخار
کنند و تاج مکلل برفرق و دواج مدور در بر کنند حکایت که حضرت عیسی علیه السلام
شیطان را بصورت اصلیش ملاحظه فرمود خطاب نمود که ای ابلیس مرا اطلاع ده که
کدام صنف از خلفا از محبت داری و بکدام صنف عداوت ورزی گفت دوست ترین
خلایق نزد من مؤمن بخیل باشند و دشمن ترین فاسق سخی حضرت فرمود که این
که میگویی بیان نمود که زیرا که بخیل بخلش کافی آمده مانع میشود از تاثیر سایر افعال

وقایع حاتم طائی

حسنه و جناب ایزدی بسخاوت سخی نظر افکنده او را بظل مغفرت خود در آورد
و بفسوق او را مواخذه نفرماید [illegible] که چون سخی بعوض بذل و احسان در آید
ده شیطان بقصد منع و مذمتش در آمده مانع گردند و یکی فرشته بعوض اعانت و
یاریش در آمده هدایت مینماید پس چون عطیه بظهور رسد جواب ده شیطان را
و کلام فرشته را بسمع اطاعت استماع نموده باشد جا که جود را فضایل بسیار بود و
از انجمله یکی آنکه دلهای خلق بالطبع محب جوانمردان گشته میل باو بهم ساختند هر چند از
احسانش بهره مند نباشند چون در مشرق استماع افتد که در مغرب جوانمردیست بوصف
کرم آراسته السنه ناطقه ثناگویش باشند و قلوب خلایق معروف محبتش سازند و
بعوض ثنا و مدحش رانند چون حدایق ذکر حاتم طائی که در سنوات سابقه و قرون
ماضیه بود و بصدمات دنیای دنی پژمرده شد نسیم صبا هر لحظه صیت منقبت
او را تازه ساخته و درخت عمرش اگر بسطوات اجل افتاده گشت ریاض ذکر او مروّج
پر بو تره ذکر انعامش چون نسیم شمال در اطراف سایر است اگر چه شیوهٔ مکوفی انقضا
داشت تا حال ذکرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایه تحسین
پیراسته بیت نماند حاتم طائی ولیک تا باید * بماند نام بلندش بنیکویی مشهور
موجزه بیانه کشیده اند که چون جوان مردی و سخا حاتم طائی جزیره عرب تا بر الملک

یمن فرو گرفت دمطنطنهٔ انعامش مشهور آفاق شد و بر ... شهار رسید
وصیت سخاوتش بولایت شام و مملکت روم انتشار تمام یافت و الی شام و حاکم یمن
و پادشاه روم از وجه حسد بعداوتش کمر کین بسته از برای آنکه هر یک خود را بسخاوت
میستودند و لاف جوانمردی و ریزش میزدند و کرمحامد حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر
جاری و فاش و آوازه جود و کرمش در همه اطراف و اکناف عالم ساری و جاری بود

نظم ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال :: عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان بعنوانی با او سلوک مینمودند و والی شام ارادهٔ آزمایش
و امتحان او کرد کسی ارسال نموده از و صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان
طلب کرد که امثال آن شتران در وادی عرب نادر و کم بود و چون یافت میشد
بنهایت قیمت داشت چون رسول بحاتم رسید و ابلاغ رسالت نمود حاتم دست
بر سینه گذاشته در جواب سمعاً و طاعةً تملق نمود بیت بهر چه امر بود حاکیم و دولتخواه
بهر چه حکم بود بنده ایم و خدمتگار :: پس رسول را بمنزل خوب نزدلش فرمود و
اسباب عشرت و ضیافت که فراخور حالش بود مهیا گردانید و حکم نمود که در قبایل
عرب منادی کردند که هر کس اینچنین شتری آورد قیمت تمام خریداری مینمایم و در
ماه دیگر قیمتش را میرسانم باین نوع صد شتر قرض نموده برای والی شام ارسال کرد

چون

چون آن ملک باینمعنی اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گزید و گفت این اعرابی
را آزمایش نموده ایم از برای ما خود را در دام بلیه قرض افگنده همان شتران را با تحفه
مصر و شام بار کرده بدست همان رسول داده فرستاد چون ایشان نزد حاتم
رسیدند فرمود که منادی نمودند که هر کس شتری بمن داده آمده همان شتر را با
بار گیرد پس آن صد شتر را با بار بایشان تسلیم کرد و از هیچ بجهت خود نگذاشت
چون این خبر بپادشاه شام رسید گفت این همه مروت که آدمی زادیست سخاوت
حاتم را مسلمست از نفحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال در چمن اقبال بشکفت و از
زلال غمام افضالش نهال امانی در گلزار نشو و نما پذیرفت بیت آوازهٔ سخاوت
احسان حاتمی :: آخر درین جهان بعبث بر باد رفت دیگر پادشاه روم که مسمی
بهرقل بود چون دبدبهٔ جود حاتم بسمعش رسید متفحص اخبار و متجسس احوال او گردید
بگوشش رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و نازکی جهان پیمای چون تیر
خدنگ دونده و چون عمر گرامی زود رونده و با آتش دم مشابهت زده و از تیزگامی
با باد طریق همراهی سپرده بیت چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ::
جهان پیماتر از شبدیز خسرو :: بوقت حمله برق آسا جهنده :: بگاه پویه چون صرصر رونده
قیصر بوزیر گفت که خبر سخاوت و عطیه حاتم در عرب و عجم شیوع یافته و صیت

جوانمردی و مروتش از آفاق تا قاف گرفته باید که نقد او را بمحک اعتبار آزمایش نمایم
و صورت دعویش را در محکهٔ معنی امتحان در آورم و کسی در طلب آن اسب بقبیلهٔ
بنی طی فرستم بیت من از حاتم آن اسب تازی نژاد ❊ بخواهم گر او مکرمت کرد و داد ❊
بدانم که در وی شکوه مهیست ❊ و گر رد کند بانگ طبل تهیست ❊ پس رسولی از برای
تحصیل اسب با تحف و هدایای لایق ارسال داشت آن رسول با یک جهانی رسید
در جوار منازل حاتمی نزول اجلال نمود و قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری ظهور یافت
باران و برف آمدن آغاز کرد حاتم مهمان را دلداری تمام نموده فی الحال حکم بکشتن
آن اسب کرد بتهیهٔ طعام که تا گله مسافتی بود و از جهت بارش تحصیل گوسفند متعذر
بود و چون طعام مهیا کردند نزد مهمان حاضر ساختند و بعد از احضار اسباب
استراحت از خیمه بیرون رفتند در آن شب هیچ نوع سخن مذکور نشد صباح بعزم
خواهی حاتم رجوع نمود ایلچی منشور قیصری با هدایا بحاتم عرض کرد چون حاتم بر
مکتوب اطلاع یافت متحیر و متفکر شد رسول از تفکر او تصور کرد که حاتم در دادن اسب
امتناع دارد و از خود دور مینماید و مترنم شد که اگر در دادن اسب مضایقه بود
از جانب ما چندان مبالغه نیست حاتم در جواب تملق نمود که مرا از این جنس اسب اگر
هزار باشد و کمترین کسی طلبد بهیچ وجه مضایقه صدور نیابد خصوص پادشاه عظیم

الشان یک اسب از من طلبیده از برای چه روی رسول بزرگواری از پیش من ارسال
فرموده اندیشه من از تحیر غایت تحسر است که چرا زودتر این معنی را ادراک ننمودم
تا که بعرض آن اقدس در رسانیدمی نظم من آن باد رفتار دلدل شتاب ❊ زبهر
شما دوش کردم کباب ❊ که ظلمت ابر از پیش و پس ❊ بسوی رمه رهنمی یافت کس ❊
بنوعی دگر روی در راهم نبود ❊ جز آن بر در بارگاهم نبود ❊ مروت ندیدم در آیین خویش ❊
که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش ❊ مرا نام باید در اقلیم فاش ❊ دگر مرکب نامور گو مباش ❊
پس اسبان تازی و تبرکات بجهت پادشاه روم ارسال داشت و جهی او را روانه
ساخت چون قیصر از این معنی اطلاع یافت انصاف را پیش آورده گویا گردید که مروت
و قاعدهٔ فتوت حاتم را مسلم است دیگر حاکم یمن پادشاهی بود که شیوهٔ
کرم و سخا بر ذاتش غالب و خصلت احسان و مروت بر طبعش استیلا یافته همیشه
موارد انعامش بخواص و عوام منتشر و فواید اکرامش بر جمیع خلایق فایض و دلهای محتاجان را
از خاک مذلت و پستی باوج علو و کامرانی رسانیدی و فقرا را از حضیض تنگدستی
بمعالی انتعاش رسانیدی و بمرتبهٔ غنا رسانیدی نظم چو دست جود و بخشش
برگشادی ❊ ز عالم رسم خواهش بر فتادی ❊ و مقصد اقصایش چنان بود که همای
اسم و کرم و احسانش بر سر همه خلقان پرواز نماید و در اطراف و اکناف عالم سایر باشد

وچون کسی نزد او توصیف حاتم نمودی آتش غضبش شعله ور گردیدی و بایذا
وامتنش همت مصروف داشتی و مترنم گردیدی که حاتم مرد صحرانشینی از رعایای
ولایتم باشد نه او را مرتبه مملکت داری و نه فرمان روائی نه منصبی دارد نه قوت
جهانگیری و بازوی کشورکشائی گر کسی زبان بمدحش گشاید عساکر احسان او را
بیان نماید نظم نه او را خزینه است نه تخت و تاج ؛ نه بخشش کسی میدهد نه خراج ؛
ظاهر است که در قبضه قدرتش جه کرم و سخا باشد و لب گوسفند و شتر چند که
دارد چه مقدار کرم از قوه بفعل تواند رسانید آنچه در سالی حاصل حاتم باشد من
روزی بسایل برسانم و دو هزار مقابل خوانش دیگچات نزد مهمان میگذارم
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا الفصه روزی آن پادشاه جشن ملوکانه
ساخته و طرح دعوی پادشاهانه انداخته چون علم زرافشان خسرو سیارگان را
بر بام هفت آشیان اجرام برافراخته و شادروان زرین آفتاب را بر خرگاه
نور در فضای عالم ظهور بر اوتاد جبال استوار کردند آنگاه سریر اعظم همه روز
بانعام بخششی اشتغال داشت و چون ابر گوهرافشانی مشغول گردیده غافل
در اثنای این شغل بیت در ذکر حاتم کسی باز کرد ؛ ذکر کس ناگفتنی آغاز کرد ؛
ملک بمرض تخیل در آمده عرق حسدش بحرکت در آمد با خود گفت که بهیچ وجه

الست اهل زمانرا از ذکر حاتم خاموش نتوان کرد که همیشه بوصفش اشتغال
دارند تا از خاطر محو نسیا نشوند همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتیش را در غرقاب فنا افکنده
و بجد و کاری استادانه اندیشه رقم هستی نامش را از لوح زندگانی محو گردانم نظم که تا
هست حاتم در ایام من ؛ بیکی نخواهد شدن نام من ؛ در پای تخت عیارپیشه بود که از
برای درمی صد خون نمودی و میان در بسته باسید اندک فایده شیشه عمر بسیار کس
را بسنگ جفا شکسته شعر چو چشم نازنینان بود خونریز ؛ چو زلف خوبرویان فتنه انگیز ؛
شاه یمن او را طلبیده و بمواعید سلطانیه و مواهب خسروانه مستظهر و امیدوار
گردانید بشرط آنکه خود را بقبیله بنی طی رسانیده بهر حیله و تزویری که باشد طلوع
هستی حاتم را بغرقاب نیستی رساند و مراجعت نماید پس آن عیارپیشه متعهد این
امر گردیده متوجه آن قبیله شد چون بآن موضع رسید با جوان خوشخوی نیکروی
که سیمای بزرگی از جبینش ظاهر و طنطنه فرخندگی از ناصیه اش درخشان بود برخورد
آن جوان از غایت مهربانی و شیرین زبانی او را پرستش نموده بجود و کرم کرد استقبال
نمود که از کجا میرسی و اراده کجا داری وگفت از یمن آمده و عزیمت شام دارم حاتم
التماس نمود که یک امشب بقدوم کرم وثاق منزل مرا مشرف ساخته تا از آنچه داشته
بنظر تربیت رسانیده بتلطفی که لایق ام را بنور حضور آراسته گردانیده مصراع زده را

کلبهٔ
شبستان ماسوزکن ؛ آن عیار بخوشخوئی و دلجوئی آن جوان منزل ساخت و
آن جوان از رسم ضیافت و شرط مهمانداری بوجهی تقدیم رسانید که هرگز آن عیار
مثل آن مشاهده ننموده و بقوت متخیله اش عبور نکرده میزبان لحظه لحظه تکلفات
الوان و مطعومات گوناگون و مشروبات فرح افزا از برایش ترتیب میداد نظم
هر نفسی بر خوان نشکر ؛ خوردنی خوبتر از کید کرد ؛ و مهمان ساعت بساعت بمعرض
تحسین آن جوان در می آمد بیت تبارک الله ازین مردمی و نیکوئی ؛ که گذشته ز همه
نیکوان ز نیکوئی ؛ بدین منوال تا شب بپایان رسید و صبح روشن از افق مشرق
طلوع نمود مهمان بادیدهٔ گریان کمر وداع میزبان را در میان بست و بزبان حال مضمون
این بیت ادا نمود نظم دلم میسوزد از داغ جدائی ؛ چه بودی گر نبودی آشنائی ؛
و اراده رفتن نمود میزبان مبالغه بسیار در ماندن کرد و سه روز بی توقف
درین منزل گستران و فرش الوان مبسوط کرد آن مرد عیار بانواع
[illegible] مشغول گردید مضمون این بیت ادا مینمود شعر یارم شد البته اینجا
مقیم ؛ کز دریش دارم مهمی عظیم ؛ آنجوان متوهم گردید که مرا تشریف عزیمت از زبانی
دارد مهمی که داری بامن در میان آر شاید که با تمام توانم رسانید چون جوانمردی و
دلنوازیش را مطالعه نمود با خود طرح مشورت افکند که این مهم کلی را پیش گرفته

هر آینه چنین شخصی سر انجام نماید که مرد با مروت و کارساز و دلجو و غریب نواز مینماید
هیچ بهتر ازین نیست که پرده از روی کار برداشته عروس سخن را در پیش او انکشاف
داده او را یار و محرم راز خود سازم و بانجاح آن مهم پردازم بیت یکی گل مقصود
درین بوستان ؛ چیده نشد چیده دوستان ؛ دامن یاری اگر افتد بدست ؛ فارغ
و آزاد توانی نشست ؛ کار تو از یار مکمل شود ؛ مشکلت از همنفسان حل شود پس
اول از برای اخفای آن مهم او را سوگند داد و بعد از آن مبالغه بسیار و تاکید بیشمار
در اخفای آن نمود بعد از آن کلید لسان را مفتوح نموده متحرک سلسله سر خود را
با او در میان گذارد که استماع نموده که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوان
مردی میزند و دعوی احسان و دلنوازی میکند شاه یمن را از وجود او غبار داغ
کدورت بر خاطر است و من مرد پریشان روزگارم و معاشم از دزدی و عیاری
در گذرست درینولا سلطان یمن مرا طلب کرده و وعدهٔ مال و متاع بمن فرموده
بشرط آنکه حاتم را بقتل آورم و سرش را هدیه نزد او برم و بضرورت وجه معیشت
اینصورت را بآئینهٔ خاطر نقش بسته ام باین قبیل آمده نه حاتم را شناسم و نه سر منزلش
راه بردارم از درویش نوازی و فقیر پروری عجب باشد که حاتم را بمن نموده و در قتلش
شرط مدد بجا رسانیده تا که از عهدهٔ عهد خود بدر آیم و از مواعید شاهانه بهره ور گردم

چون حاتم این سخن را استماع نمود خندان شد و گفت حاتم منم برخواسته برخت
تمام این امر را متمشی ساز قبل از آنکه متعلقانم اطلاع یابند سر مرا از تن ربوده روا
مقصود شو و سر خویش که بر تمام مرادات از وی بحصول پیوندد **شعر** چو حاتم بآزادگی
سر نهاد جوانمرد آمد خروشان نهاد فی الحال نزد حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست
و پایش میداد و مضمون این بیت را میخواند **بیت** اگر من گلی بر وجودت زنم
نه مردم که گر تیغ مردان زنم دو چشمش ببوسید و در بر گرفت وز آنجا طریق یمن
برگرفت حاتم اسباب راهش را از زاد و راحله مهیا نموده او را غنی و صاحب
ثروه ساخت عیارپیشه نزد پادشاه حاضر گشته صورت واقعه را بعرض رسانید ملک
یمن از روی مکرمت طبع انصاف داده از وجه جوانمردی معترف گردید که کرمی
در این مرتبه معکوس کسی میسر نباشد پس ملاحظه باید نمود که سبب جاه مدح و مکانت
و مرغوب جمیع موجودات گردیده **بضبط** روایت آمده که حاتم چون وفات یافت
دفنش کردند قبرش در محل سیل وقوع پذیرفته بود در وقتی باران عظیم نزول یافت
و سیل هایل آمده قبر شریف را منهدم گردید پسرش خواست که نقل حاتم
نماید چون سر تربتش گشودند همگی اعضا و جوارحش از هم پراکنده گشته و اندرس یافته
بود مگر دست راستش که تغییر نیافته خلایق از همین معنی تعجب نمودند پیری صاحبدلی در

میان ایشان نظاره میکرد گفت ای مردمان از همین معنی متعجب نباشید که او از این
دست عطای بسیار بظهور میرسانید لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده هرگاه
دست کافر بت پرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدا از خلل رفتن محفوظ ماند چه عجب
که دست مؤمن یزدان پرست بوسیله ریزش و عطا از آفت سوختن ایمن گردد و چون
حافظ ملک اعلی بواسطه احسان عظمی جوارح منعم را از انتقال و اندرس حفظ نماید
و مشاطه نامیه زلف ریاحین سنبل را شانه میزند سبحان الله تا اعظم شانه و نوعروس
گل احسان از منصه شاخسار جلوه میدهد هزار دستان بصد دستان داستان انعام
فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکهت احسان میراند انفاس صبا در صبوح
عالم میاید و دل صاحب نظران از نسیم شمایل آن خوش می آساید و درختان
کسوه زرق خضر و عنبری خیابان پوشیده و اغصان جام ملآن نشوانند
فیض احسان نوشند **حکایت** که بازرگان منعم تجمل غلامی داشت کریم الطبع حکیم
قضا سفر دریا اختیار نموده غلام را در کشتی نشانید و متوجه راه گردید بواسطه نبودن
باد مراد مدتی دران دریا سرگردان ماند و اطعمه و اشربه روی بنقصان گذارد و در آن
کشتی دختر صاحب جمالی بود که طبیعت حسن از رخسارش مایه خواستی و خوبی روز بازار
خود را از نگار شمایلش آراستی **بیت** جهان افروز دلبندی چه دلبند نمکها

کل وجود او را قند؛ بهار تازه چون برگ درختان؛ سزاوار کنار گلچینان؛
رخی چون تازه گلهای دلاویز؛ گلاب از شرم آن گلها عرق ریز؛ تمامی
قوتش از جهت فقدان حصول بامراد و طول ایام صرف شده بود و از نبودن
زاد بفاقه رسیده آن غلام عجز و حیرت دختر را مشاهده کرد مروت طبعش
بمراعات او باعث گردید و وظیفهٔ مقرری خود را برای او ایثار مینمود و اکثر اوقات
گرسنگی را بر خود می‌پسندید خواجه باین معنی مطلع شد و از سر غضب غلام نیکوکردار را
بر آب افگند چون لطف عنایات الهی شامل حال و کافل آمالش بود چون در آب
افتاد پارهٔ شناگری کرده خود را بجزیره رسانیده در آن قرار گرفت و بهر
نوعی که بود خود را بساحل مراد رسانید از [illegible] طعامی مشغول بخوردن علف
و گیاه صحرائی گردید بدستش شمامهٔ عنبر اشهب که بوزن هزار مثقال بود افتاد
متوجه آبادانی شد چون کشتی بساحل رسید پادشاه آمد و برسم تفرج
بصورت تجار نظاره میکرد چشمش بجمال آن دختر ماه طلعت افتاد ناوک
غمزهٔ جگردوزش بر هدف دل ملک نشست نظم پیکان غمزه را چو بتان آمده بسند
اول‌شان بسینهٔ احباب میزنند؛ پس آن پادشاه حکم بحضور قضاة اسلام فرمود
بعقد صحیح آن دختر را بحبالهٔ خود درآورده بخانهٔ خود برد و باعزاز و اکرام تمام

بدولتخانه

بدولتخانهٔ وصال رسانید و بحشمت و رفعتش بیفزود و در آن زودی قافلهٔ
عمر ملک بدیار عدم انتقال یافت و متاع هستی در سر بازار نیستی شتافت و
وارثی نداشت که عنان سلطنت و زمام مملکت بدو سپرد ناچار اسباب ملکرانی
بآن دختر قرار یافت و ارکان دولت و اعیان مملکت طوعاً و رغبةً مطیع و
منقادش شدند و آثار مروت و معدلت و مرحمت و احسانش بالنسبه روز بروز
در تزاید بود آن غلام بختیار را بخت یار گردید و باین دیار رسید در وقتی که تجار
اطراف عالم جمع آمده بودند آن غلام حاضر شد و اراده کرد که آن شمامهٔ عنبر را
بمعرض مبایعه درآورد و از بهایش ثمره برگیرد خواجهٔ بخیل او را دیده بشناخت
و از آن صورت اطلاع یافت تعجب نموده بآرزوی شمامهٔ عنبر طمع خام بخاطر
رسانید برخواسته درآویخت و بیان کرد که این غدار نابکار غلام منست و بسیاری
از امتعه و اقمشهٔ مرا دزدیده و در عالم سرگردانم ساخت این عنبر از منست غلام عرض
انکار در آمد آتش خصومت از طرفین اشتعال یافت بمرتبه که کسی را قدرت تسکین
آن نبود بضرورت هم ایشان از مجادله بمحاکمه کشیده و از منازعه بمرافعه کار
بدرگاه ملکه رسید ملکه از عقب پرده نظر افگنده غلام را بشناخت ولیکن اندک زمانی
تردد داشت که غلام غرق شده بود چگونه نجات یافت مگر این غلام با او مشابه

[illegible]

و متمایل باشد چون خواجه آغاز دعوی نمود ملکه بغلام خطاب کرد که این عنبر را
از کجا آورده و این خواجه بچه وسیله ترا مواخذات میکند غلام زبان بگشاد
و ماجرای خود و خواجه را تقریر نمود بازرگان تقریر کرد که این مقاله دروغ میگوید
که کارش فروغ گیرد و صدق دعوی را باید که اجرای شاهد عادل نماید ملکه بصدا آمد
که شاهد عادلش منم دختری که در کشتی شما رفیق بود منم که از غلام احسان دیده و مشاهده
کردم و از تو بخل و خست تجربه نمود تا که آن بخیل خسیس را در دریا انداختند و حکم
بحضور قضاة فرموده و قضاة آن ملکه را با غلام عقد بستند و تاج سلطنت و
تخت مملکت و پادشاهی بیمن مروت و سخاوت آن غلام قرار یافت و
بشامت بخل و خست خواجه بازرگان بغرق هلاک شد پس ملاحظه باید نمود که سکو
سیل سخاوت تا بمرتبه بلندی که بعلو درجه پادشاهی برساند و منظور گاه انام عزیز
و سرافراز گردانیده تاج کرامت زر اندود و مکلل بجواهر و لآلی بر سر گذارد و هر آن
نقود اخبار بالفاظ دُر بار گوهر نثار آورده اند که دارا از حکیمی سوال کرد
که پیرایه سلطنت چه باشد در جواب گفت بزرگی در عزت زبیشی گفت عزت چگونه
تحصیل باید گفت در خوار داشتن زر که نظرش اعتباری نداشته باشد تا همه
کس او را عزیز و محترم دانند و هر کس زر نزدش عزیز باشد او را خوار و بی اعتبار

شمارند

[illegible]

شمارند شعر مال از بهر آن بکار آید تا بهر تن سپر گردد هر کریمی که خوار
دارد زر هر زمانی عزیزتر گردد که موجب ذکر مفاخر و نشو مآثر گردیده طناب
دولت و اقبالش باوتاد خلود موبد و مبانی رفیعه سلطنت و کامکاری و شوکت
و جهانداری تا قیام قیامت مخلد و موید شود برشته خبر انسلاک یافته که
پادشاهی بکمال جوانمردی و بخشندگی بود روزی با یکی از ندیمان و مقربان خود
تقریر کرد که مرا اراده آنست که هزار هزار درم بیکی عنایت نمایم او گفت که اینقدر
بسیارست و کسی این مبلغ نتوان داد تقریر کرد که اگر نصف آن دهم چون باشد
گفت اینقدر نیز بسیارست اما کرم پادشاه زیاده از انست پادشاه گفت که ای
بدبخت دون همت اراده ام چنان بود که در ماه تو این بفعل آید خود را از این
مبلغ محروم نمودی و مرا از سخاوت باز داشتی گفت ای سلطان از من خطا
صدور یافته شما از کرم بگذرانید ملک گفت باید که در مجلس من لئیم طبعی کمینه
بیت مرد هر چند در هنر کوشد بخل او جمله را فرو پوشد از لئیمان تیره دل
بگریز در کریمان پاک دین آویز بدانکه سخاوت بمعنی سهولت انفاق موال
خود آمده بمقتضای مصلحت بمصارف استحقاق بی اذیت و منت و توقع عوض
و غرض و ثنا و مدحت و بهترین گلی که در بوستان اخلاق بشکفد و نسیم آن مشام

دل خاص و عام را معطر سازد آنست که کسی بحلیهٔ سخاوت و سماحت متحلی باشد و
بسعادت دین و دنیا سرافراز شود و مقبول دلها گردد چنانچه محققان دقایق کتاب
و خبره مدققان حقایق تواریخ و سیر کلک بیان آورده و انچه از افواه نیکوکردار
بمنصهٔ ظهور جلوه گر شده و در عرصهٔ عالم انتشار یافته آنکه مردی از صحابه را بصحبت
مهمان رسیده و بخانه برده روزی حضرت خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله فی العالمین
باو عتاب شفقت انتساب فرمودی که چرا مهمان طلب نداری و ذخیرهٔ احوال آمال
خود و کرمت فیضان ازلی متوجه نمیسازی بعرض رسانید که یا رسول الله زنی دارم که
هرگاه مهمانی بخانه برم تا مدت یکسال غبار خشونت و خصومت را بکار داشته
با من سبیل مجادله مینماید حضرت فرمود که برو و طعامی مهیا کن کامشب بخانه آ
می آیم تا که مهمان شما باشم آن مرد بخانه رفته این معنی را بزن اعلام نمود که امشب
مقدم شریف حضرت باین خانه خواهد رسید که آنحضرت خود فرمود که رفته تهیهٔ
ضیافت کن آن زن مترنم گردید که رسول خدا را مهمانی میسازی که لایق شده
همایونش باشد حضور ندارد اخیقد را بوقت دیگر انداز که چون اسباب
حاضر شود ضیافت را از قوه بفعل رسان آن مرد تقریر کرد که عذر نتوان گفت
که مقبل نفیس خود مرا باین امر مامور ساخت پس میان ایشان مشاجره بسیار

بوقوع پیوست آن زن سوگند یاد نمود که متوجه تهیهٔ طعامی نخواهم گشت
پس آن مرد بدست خود اقدام بتهیهٔ طعام نمود چون شب درآمد حضرت سید کونین
صلی الله علیه و آله فی العالمین تشریف ارزانی داشتند و از طعام ایشان میل فرمود
از خانه بیرون رفت زن مترنم گردید که ای مرد بخدمت حضرت رسول از دست من
شکایت نموده آن مرد ابا کرد و آن زن تکرار نمود مرد گفت انکار این را تقریر مینمائی
گفت زیرا که حضرت چیزی از طعام ما میل نفرمود آن مرد گفت که چیزی تناول نمود
زن گفت چیزی عجب مشاهده کردم که چون حضرت بخانه تشریف آورد گرده های
نان در دامن مبارکش آویخته چون تشریف برد ماران و گزدمان از دامنش
آویخته آمد و تقریر کرد که از معانی اطلاع ندارم و چیزی مشاهده نمودم زن و مرد
باتفاق یکدیگر بخدمت والانهمت حضرت شتافتند و احوال مرقومه را بعرض
سدهٔ سنیهٔ رسالت منقبت رسانیدند حضرت بناطقهٔ گوهرافشان خود بیان
فرمود که راست میگوئید گردهای نان روزی من بود که بموافقت من آمد و آن
ماران و گزدمان بلیه بود با معاصی شما که از منزل شما بیرون بردم پس چون کسی
مهمانی بخانه درآورد هرگاه بیرون رود بلیات و گناهان صاحبخانه را بیرون
برد مصدقان صدور اخبار و متصدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین محابر

چنین ثبت ساخته اند که روزی حکیم هندی و رومی نزد انوشیروان عادل حاضر
بودند انوشیروان متوجه حکیم هندی شده تقریر نمود که کلام چند حکیمانه بیان
نمای آن حکیم مترنم گردید که نیکوترین خلایق کسی باشد که با سخی ملاقات نماید
و در حالت غضب احسان کند و در وقت سخن گفتن سخن را آهسته و بتانی گوید
و در هنگام تمول و رفعت و بلندی متواضع باشد و بر اقوام و اقربا و مساکین
مشفق و مهربان بود پس حکیم رومی تقریر کرد که کسی که بخل آراستگی داشته باشد
خصما اموال او را بمیراث تناول نمایند و هر که بعلت شکر نعمت پیراسته باشد از آن
بهره ور نشود و کذاب و نمام خواهد وفات یافت یعنی در حالت مردن سخن چین
و فقیر وفات یابد در آخرت او را توشه و ذخیره نباشد و هر گاه رحم بکسی ننماید
ظالمی برو مسلط گردد و جناب کبریا و عظم سلطانه میفرماید که ای بندگان در
راه من انفاق نمائید تا که من شمار انفقه دهم پس باید که سخاوت و مروت را
پیشنهاد ضمیر خود ساخته از خود رفع نسازند تا که مستوجب رحم و شفقت ایزدی
گردند و از مهالک نجات یابند برشته خبر انضباط یافته که در بغداد جوانی
بود با مال و نعمت بسیار که از هم توارث باو انتقال یافته بود طایفه برو جمع
گشته مالش را بصرف اتلاف در آورده بباد فنا دادند و چیزی از برایش نگذاشتند

چون

چون دست تنگ و مضطر گردید از غایت دلتنگی اراده نمود که خود را بدجله افکند
چون بکنار دجله رسید از قصد خود نادم و پشیمان گردید ملاح را طلب نموده
اراده عبور از دجله کرد ملاح سوال نمود که اراده کجا داری گفت نمیدانم گفت از
کجا می آیی بیان کرد که نمیدانم ملاح با خود گفت که مفلس باشد یا گرفتار پس بعد تفحص
احوالش برآمد بعد از توقف ملاح گفت ترا آن صوب بجانم شاید که فرجی از افق
مراد طالع گردد او را آن طرف دجله رسانید چون از آب برآمد مسجدی بنظرش
درآمد رفته ساعتی دران مسجد قرار گرفت متعاقب این قاضی شهر با جمعی از محتشمان
دران مسجد درآمد فرمان خلیفه رسید که فلانه را بفلان باید عقد بست قاضی
با آن جمع داخل منزل خلیفه گردیدند قاضی خطبه خوانده عقد را واقع ساخت
دیگران شاد گشته خادمی آمد با ده طبق از زر و نزد هر یک طبقی گذارد و آن
جوان را هیچ طبقی نبود و بخلیفه رسانیدند که یازده نفرند خلیفه گفت که اسامی
نوشته بود دید در طلب ایشان گفتند که ده نفر نوشته بودیم گفت آن جوان را نزد
من حاضر سازید پس او را احضار فرمودند خلیفه خطاب نمود که ای جوان خوا
بیامده ام گفت ناخوانده تقریر کرد که ایشان را که خواند گفت خدم و آن جوان
مترنم شد که ایشان را قدم شما [illegible] و مرا کرم شما طلب نمود خلیفه را از ین

محاوره خوش آمد منشور ولایتی از برایش تحریر کرده با خلعت بزرگانه و مرکب
خاص و کفش مرکه را خدم ما طلب نماید چنان صله باید و هر کرا کرم مارعوت کند
صله و عطیه چنین باید ملاحظه نمای که بسبب جلایت و ملایت طبع چه انعام
متوجهش کردید پس هر کس را که رتبه الوهیت بحکم خداوندی خوانده باشد چه مرتبه
از علو و رفعت شاملش شود و بسنهد و بند عزت رکوب نماید قاعدهٔ سیزدهم
آنکه طالب بسبب طلب مستحق جایزی و انعام خاص جزیل داشته خواهد بود
بر ضمایر اصحاب دول و اغنیا مخفی نماند که سایل را از مال اغنیا حق باشد چنانچه
حق ربوبی درین باب در قرآن مجید فرموده که وَفِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ
الْمَحْرُومِ که در اموال شما از برای سائل و محروم حقی مقرر گشته و حضرت خواجه
کونین صلی الله علیه و آله الاکرمین میفرماید که حق سایل را در اموال اغنیا مقرر
شده اگرچه راکباً در عوض سؤال و طلب در آید مر او را اگرچه سایل صاحب
تقطیع بوده وارد شود و سؤال نماید باید اجابت سؤالش نمود حکایت
که اعرابی بخدمت ثالث اوصیا و سید شهدا علیه السلام حضور یافته و ترنم کرده
که ای فرزند رسول الله من ضامن تمامیت دینی گردیده از اداء آن عاجز گشته ام و
بعضی خاطر اتفاقش داده که از اکرم مخلوقات طلب صدور باید و اکرم مخلوقات

انحصار با اهل بیت رسول یافته آنحضرت فرمود که سه مسئله از تو استفسار مینمایم اگر
یکی را جواب گفتی ثلث مالم تعلق بتو باید و اگر دو مسئله را جواب گفتی دو ثلث
و اگر هر سه را جواب داده همگی مالم بتو تفویض مینمایم اعرابی چنان نمود که مرا چه حد است
که مثل شما از مثل منی سؤال فرماید که شما اهل بیت علم و شرف هستید حضرت فرمود که از جدم
رسول الله استماع نموده ام که بازای معروف بمقدار تمیز و عقل احسان و نیکوئی
بظهور باید آورد اعرابی مترنم گردیده که آنچه اراده اشرف تعلق باید سؤال فرمای
اگر علم داشته باشم جواب گفته والا تعلیم گرفته بر زبان لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللهِ جاری ساخت پس حضرت فرمود که کدام عمل افضل آمده گفت ایمان
بجناب اقدس ایزدی حضرت فرمود که [illegible]
سبب نجات از مهالک چه آمده گفت وثوق بجناب باری تعالی فرمود که زینت
مرد چه باشد گفت علم با حلم حضرت فرمود که خطا کرده گفت کمالی بوجوه
بر ته صرف شود حضرت نیز فرمود که این هیئت پس گفت صاعقه که از آسمان نزول یافته
را بسوزاند که اهل آن باشم حضرت خندان گردیده کیسه که هزار دینار داشت با انگشتری
که قیمتش دویست درهم بود با وتسلیم فرموده بیان نمود که طلا را بغرما داده
انگشتر را در نفقه خود صرف نموده اعرابی گرفته و انگشتر را اخذ کرده این آیه را تلاوت

بود که اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ تا آخر آیه چون عثمان بن عفان مسافر
عقبا و درک اسفل شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر مسند خلافت تمکن
یافت آن اعرابی بخدمت حضرت رسیده تقریر نمود که به علت ابتلا یافته ام علت
نفس و فقر و جهل حضرت فرمود که ای برادر اعرابی علت نفس باید که بطبیب
عرض شود و علت جهل بعالم و علت فقر بکریم آن اعرابی بیان کرد که عالم و طبیب
و کریم شمائید حضرت فرمود که سه هزار درهم باو دادند از بیت المال و فرمود هزار
درهم بعلت نفس و هزار درهم بعلت جهل و هزار درهم بعلت احتیاج عطیه شد
بدانکه طلب دشوارترین امور آمده و حرص و طمع اقبح افعال گشته و موجب
مذلت و خواری گردد بیت طمع آرد بمردان روی زردی طمع را سر ببر کز مرد
مردی نقلست از حضرت خیر الانبیا صلی الله علیه و آله الاتقیا چون بنده ابواب
مسئلت بروی خود گشاید جناب ایزدی بعث کوند در فقر بروی مفتوح سازد
و هرگاه احتیاج نداشته باشد مسئلت نماید باعث حصول آتش گردد و هرگاه بعرض
طلب از خلایق درآید که موجب زیادتی مال گردد آن مجمره آتش گشته بآن معذب
شود باید که در مسئلت بروی خود نبندد مادام که احتیاج بمرتبه اضطرار نرسد
که سوای طلب مفری باشد طلب نماید که وجه معیشت گردد و صدقه باغنیا و حسان

ثروت و مال مجوز نباشد یعنی آنکه نفس من بید قدرت اوست هر که واجد
ریسمانی باشد بجهت کشیدن چوب و حطب بهتر بود از طلب و سؤال و در روز محشر
روی سیاه برانگیخته شود و آن زوال نیابد مگر از آتش و در حالتی که بجناب ایزدی
ملاقات نماید [redacted] پوست روی نداشته
باشد پس باید که در حالت غنا طلب ننماید و تا فاقه بمرتبه نرسد که سوای مسئلت
چاره نباشد للاضطرار مسکنت و فقر ننماید و تا کمند رفیع معیشت گسسته نگردد و بذلت
فقر ابتلا نیابد آب روی خود را نریزد که آب حیاتست و بدست نمی آید بسلسله
روایت انتظام یافته که در روز قیامت منادی بمعرض ندا درآید که مبغضان
الهی کجایند جمعی از خلایق که در مساجد ابواب مطالب گشوده باشند برخیزند
و در نزد جناب کبریای عزت چیزی اقبح و ابغض از سایل که الحاح نماید نباشد
منقولست که در روز قیامت روی سایل غنی که بغنا و ثروت آراسته احتیاج
باو راه نیافته باشد بمعرض سؤال و طلب درآمده سیاه و کبود گردیده مشق باشد
از خدمت حضرت استفسا نمودند که آنچه منطقه گوهر بار جواهر نثار در آورده کدام
جمع باشند که این علامت بر آسته کرده حضرت فرمود جمعی که بقدر آن احتیاج
شبانه روزی آراسته بمعرض طلب درآیند پس باید که در وقت تیسر و عدم تعسر

ابواب سائلها بر روی خود بکشایند و متوجه سوال کردند و چون باقصا حضیض
مسکنت و فقر رسد و سودای طلب مؤتی نداشته باشد تا باید از هر کس متوجه
طلب کردید و خاک مذلت طلب را بر سر خود افشاند بلکه از اصحاب کرم و ملوک
انعام شیم که ظل الهی باشند از وسیلهٔ ایشان سد فاقه بحصول پیوندد نه آنکه
از هر نا اهلی طلب کرد باید که نفس اماره را در قربانگاه مخالفت هوا بر سر اوامر
و نواهی دست و پای تصرف بر بندی و بکارد قطع طمع سر انانیت او برداری
آنگاه دم نصیحت در او دمی و او را از پوست انانیت بیرون آری و شکنج مجاهدت
شکم آرزو شره را چاک کنی و مفاصل مواصل او را که با شیطان پیوسته است بخنجر
مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بران ریزی
آنگاه هیزم محبت در دیگدان بدن نهی و آتش فقر دران زنی و در زیر دیگ
ریاضت بر افروزی و دیگ افزار اذکار با او قرین کنی و او را بجوش شوق و
ذوق پخته گردانی و سرپوش خمول بر و نهی و کفک هستی و غرور و هوا برکشی
در حین جوش دستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت بابا ز
نیاز و دارچینی مسکینی و نخود بیخودی با مسکه و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه
کنی آنگاه نان ایمان را در تنور احسان آتش عرفان بپزی و نمکدان دل از نمک

نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی
آنگاه از جلاب شراب آب دیده در پیالهٔ صدق چاشنی پالوده ترتیب کنی و بخشایش
ترک ناشایسته تقوی را قبول آمیزی آنگاه زعفران خوف و بوستان افروز رجا
و مغز نغز تجرید و خشخاش تلاش تفرید و گلاب ریاضت و مسک عشق آراسته کنی
و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی آنگاه مهمانان واردات غیبی و صادرات
الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را
طعمهٔ این مسافران عالم ربانی گردانی و بعیب آب روی خود را نریزی تا که از جملهٔ
مقربان درگاه گردی هرگاه بنده باین شیوه آراسته شود و بی اضطرار احتیاج
استغنای طبع بهم رسانیده پای ملامت را در دامن مسکنت توقف و وقار پیچد
و از دود و ام زمانه اجتناب ورزد بعروة الوثقی کمال طرازی تواند نمود و باوج
جلال عزت تواند رسید **قاعدهٔ چهارم در بیان رد سوال** بدانکه جناب اقدس ایزدی
فرموده که دست تمانع ورد از دو فتح ناطقهٔ طالب بسته دارد و جیب استنکاف
سوال متمنی ایشان را بار که وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی و اما درویشان
اهل طلب را زجر مکن و بانگ بر ایشان نزن و محروم مساز و طلاب علم شریعت را
از تعلیم و افادهٔ خود منع منمای **منقولست** که چون این آیه بصوب رسالت منقبت

صلّی الله علیه و آله فقط نزول برکات بیشتر از پیشتر بسایل بملاطفت میفرموده
انواع مرحمت و احسان نسبت بایشان مرعی میداشت و وصیت بدین باب میفرمود
روایت از حضرت سید کاینات صلّی الله علیه و آله العظام که رد سایل نماید اگر
بپاره از تمره باشد و فرمود که چون سایل بعرض سؤال در آید از و روی مگردانید
و هر سایلی که مستوجب عطیه باشد و آن شخص قادر بر بذل بود و رد سایل نماید که اگر
رد سایل بوقوع رسد بالضرورت ملایکه کرام هفت روز داخل آن منزل نگردند
مراد آنکه از ترشح فیضان الهی تا هفت روز محروم شود و سایه رحمت الهی بر او
افکنده نگردد و از فیوضات خالق بی نصیب شود و هر گاه بی اذن سایلی
بخانه در آید اطعامش ننمایند و چون الحاح نماید چیزی بدهند مثل این را راز
وجه آن صدور یافته که سایل هرزه داخل خانه نشود و هر که بعرض طلب در نیاید
و آب روی خود را بیجا نریزد و جناب ایزدی از وجه امتحان ارسال ملایکه
فرماید که از مردم بعرض سؤال در آیند و نظر را بایشان افکنند برانچه معطی
حقیقی بایشان عطیه فرموده چگونه متعرض صرف آن میگردند و بچه محل
خرج مینمایند و چون بسایل انعامی صدور یابد که بحسب اتفاق آن ملکی باشد
بعرض شکر الهی در آید بسبب فعل آن بنده و ثواب متوجهش گردیده در روز قیامت

جمع بر ایشان نوشته شود و هر گاه رد سایل نماید ملولش نمی گردد و نزد اقدس ایزدی
مقرب شود و چون سایلی متوجه سؤال گردد باید که رد مسئلتش در حالت
قدرت ننماید و مضایقه در عطیه بوقوع نرساند که شاید آن ملک باشد که از جناب
الهی برسان سمت نزول یابد بجهت امتحان پس اگر صاحب دولتی را اتفاق افتد
که بعضی از جواهر ماثر و زواهر مفاخر دنیای دنی را که بحیطه انضباطیه در آورده
و از قعر بحر مشقت اخذ کرده بساحل مراد رسانیده و بکنوز مصارف مساکین و
ارباب طلب صرف نماید علی تعاقب الشهور و الاعوام منظور نظر نفحات
تفضلات الهی گردد و در عالم بقا اعواض غیر متناهی یابد در خبر آمده
از مقالات حضرت عیسی علیه السلام که سایل را از مسئلت نباید رد نمود که موجب
رفع نزول ملایکه رحمت گردد تا گفته نشود بدانکه سؤال انحصار بطلب یافته
بلکه شامل هر حاجتی که متعرض مسئلت کسی گردند آمده پس باید که هر گاه شخصی از هر
مقوله در صدد استنجاح در آید حسن خلق را پیشه خود ساخته کلام لین و نیکو
در جواب تلقی نموده انجاح حاجتش بوقوع رساند چنانچه نقلست که روزی
حضرت سید اخیار صلّی الله علیه و آله الابرار در مسجد الحرام با جمعی از صنادید
قریش استقرار داشت که شاید ایشان را داخل سلسله علیه اسلامیه سازد و با

الیشان در سخن بود که عبدالله بن مکتوم نابینایی بود بخدمت آنحضرت مشرف
گردیده متوجه سوال شد که یا رسول الله مرا از قرآن چیزی تعلیم فرمای حضرت بنابر
مصلحتی متعرض حالش نگردید آن شخص مسئلت را مکرر نمود حضرت متعرض اعراض
گردیده روی مبارک در هم کشید جبرئیل علیه السلام ظطفه نزول یافته این
آیه را بسامع علیه رسانید که عَبَسَ وَتَوَلّٰى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمٰى یعنی ترش
نمودی و بگردانیدی روی را از آمدن بجانب نابینا وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّٰى
و دانا ببیند چه چیز نمود که ابن مکتوم شاید که از گناهان پاکیزه گردد بسبب وصلت
تو و التفات نعمت بسوی او أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرٰى یا آنچه که
عارف و دانا باشد پند گیرد از موعظه من پند و ادب را سود دهد أَمَّا
مَنِ اسْتَغْنٰى اما آن کس که از ایمان توانگری دارد یعنی از برای آنکسی که مستغنی از
ایمانند از ابن مکتوم اعراض مینمایی فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰى پس تو روی آدمی
آرزو که میگویند احتیاج با ایمان نداریم وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكّٰى و بر تو نیست
در آنکه پاک و مستغنی از ایمان نگردد با سلام داخل نشود چه بر تو همین ابلاغ باشد
وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعٰى و آن نابینا که میشتابید بتو در حالت طلب علم وَهُوَ يَخْشٰى
و او ترسان از خداست فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰى پس مشغول از و میگردی یعنی

اعراض از و ورزیدی یعنی از مثل تو سزاوار نبود که روی با غنیا آورده از فقرا
استغنا ورزی نکته که چون حضرت جبرئیل علیه السلام با آنحضرت آیات مسطوره
را تلاوت میفرمود بشره مبارک آنحضرت تغییر میافت و آب از دیده مبارکش
سیلان میکرد از عقب عبدالله روان گردیده او را باز گردانیده و بمسجد داخل
ساخت و ردای مبارک خود گسترانیده او را بران نشانیده و انواع لطف و
الوان شفقت نسبت باو بظهور رسانید و کمال تعظیم و تکریم مرعی داشت و ترنم کرده
که مَرْحَبًا بِمَنْ عَاتَبَنِي هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ خوش آمدی ای آنکه پروردگار
مرا عتاب در باره ات فرمود هیچ حاجتی داری و حضرت بعد از ورود این آیه
هرگز بروی فقیری روی ترش نفرمودی روایت که بعد از نزول این آیه حضرت
رسالت منقبت علیه و آله الصلوة و المکرمة فرمود که باری تعالی در روز قیامت
بعضی از بندگان خطاب رعایت اعتساف بنماید که ای بنده من از تو طعام
خواستم ندادی و آب طلبیدم امتناع ورزیدی سوال جامه کردم ابا کردی ایشان
گویند که خدایا این مطالبات کی بظهور رسیده و حقیقت چگونه بوده خطاب در
رسد که فلان بنده ام در فلان بیابان آب طلب کرد ندادی و فتم بکلال خودم
امروز فضلم را از تو باز گیرم چنانچه تو از وا ساک را امتناع ورزیده نمودی تفضل

خود را از او باز گرفتی پس جناب الهی دست سائل را بدست خود سپرده (رقت) تا که معلوم گردد
که آنچه بفقرا رسانند و امساک نورزند بمنزلهٔ آن باشد که بجناب اقدس ایزدی داده
باشند. حکایت که سالی عبدالله مبارک بحج رفته بود چون باری تعالی او را توفیق
کرامت فرمود بزیارت مرقد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله الاتقیا مشرف
گشت شبانه آنحضرت را در واقعه دید که باو خطاب حکومت انتساب فرمود که بگو تو
رفته بهرام مجوسی را از ما سلام رسانیده بگو که فردای قیامت بعرض شفاعت درآیم
عبدالله نزد بهرام رفته گفت ای بهرام از تو چه امر مستحسن متمشی شده در دار
دنیا گفت دختر و پسر چند داشتم بیکدیگر دادم گفت بهتر ازین میخواهم گفت زنار چند
داشتم سبیل کردم تا آنکه هر که در دین ما بسر حد بلوغیت رسد آنرا بر میان بندد
گفت ازین (جزین) هیچ عملی بوقوع نرسانیده که در دین ما استحسانی داشته باشد
گفت بلی در همسایگی من زنی فقیره بود هشت طفل یتیم داشت شبی بخانهٔ من آمده
چراغ روشن کرده برفت و بنشاند دو دیگر آمده و چراغ افروخت خاموش شد
دو بار همچنین کردم مرا چیزی در دل پدید آمد در عقبش رفتم چون داخل خانه شد اطفال شور
کشیدند که از برای ما چه آورده گفت شرمم آمده که اندوه خود را شکایت کنم
من دانستم که ایشان بطعام محتاجند (چادرم) آنچه در خانه از طعام داشتم بر طبقی گذارده

بآن

بآن سرای در آمده نزد ایشان گذاشتم عبدالله گفت آنچه طلب میکردم همین
این بود گفت اکنون بدان که پیغامی دارم گفت از که گفت از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم پس آنکه حضرت صلی الله علیه و آله بتو سلام رسانیده فرمود که فردای قیامت
از شفاعت خواهم کرد بهرام گبر بیهوش آمده تقریر کرد که یک چیز در دین شما ضایع نباشد
دریغ که عمر خود را ضایع گردانیدم اسلام بر من عرضه کن عبدالله برو اسلام عرضه نمود
بهرام گبر با کثرت قبایح بسبب یک خیر که از وی صادر یافته بود نزد جناب الهی در ساحت
پادشاهی در پایهٔ تضییع نافتاد پس هر گاه بنده چندین سال کمر بندگی در میان بسته
باشد و شبان روزی پنج نوبت روی بحضرتش می آورده چون خیرات و
صدقات بظهور رساند از آنجا که کرمش تقاضا نماید کی ضایع گذارد و بشرف
قبول نرساند و آنچه صدقه نماید یکی را ده عوض یابد بیت کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای ؛ ای برادر فقر و دین مبادکن ؛ و ذکرم آن فقیر را آباد کن
مستحقان از حرمان باز جوی ؛ دردمندان را بدرمان شاد کن ؛ گر ترا بینی بغم
مسرور دار ؛ ور دلی بینی خراب آباد کن ؛ عاجز و محروم بینی مال بخش ؛
بیکس و مظلوم را امداد کن ؛ که باعث رستگاری عقبا گردد که سرانجام آمد شد
لیل و نهار روز نیست و چه روزی روزی که در آن اول و آخر عالم و خلف و سلف

اولاد و اعقاب بنی آدم را جمع کنند و خطبهٔ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ بر جبههٔ هزار عالم خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید
ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ
بی نیازی درهم شکنند و دانهای انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند
بگشایند بختیان بلند کوهان کوهها را در بساط عرصات چون پیل شطرنج بی جان
و روان گردانند هر که امروز شاهوار در عرصهٔ روزگار بقدم عدل در ریزش رفته
و از مات موت معنوی خلاص یافته باشد در هشت خانهٔ بهشت بنشانند
و آنکه فرزین وار درین بساط بی مدار کج رفتار بوده پیادگان سَبَقَ الْمُفَرِّدُون
اسب کلگون در میدان سبقت بر رخ زرد او دوانند و بدین شیوه در علا اعلی
درجات و ترقیات یابند **قاعدهٔ نهم در فضیلت شکرات** بدانکه شکر ثنا
منعم آمده بازاء نعمت چنانچه صبر شکیبایی گردیده با امر غیر ملایم و شکر سپاس بر
امر ملایم شده و احسن امور گردیده و جناب کبریا عز سلطانه شکر با ذکر خود
ساخته چنانچه میفرماید که فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ
یعنی بطاعت و عبادت مرا یاد آوری نمائید تا که شما را یاد نمایم بثوابات و غفران
و سپاس داری نمائید از جهت من بر نعمتهایی که بشما انعام کرده ام در دنیا و عقبا

و ناسپاسی

و ناسپاسی و کفران نعمت را از خود دور سازید و نیز باری تعالی میفرماید وَلَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ یعنی چون در مقابل نعمتی شکر بجای آورید زیاده گردانم
من آن نعمت را بر شما **بیت** شکر نعمت نعمت افزون کند ٭ کفر نعمت از کفت
بیرون کند ٭ شکر نعمت را کمال میدهد ٭ غافلان را گوشمالی میدهد ٭ شکر ناکردن زوال
نعمت است ٭ بهرهٔ شاکر کمال نعمت است ٭ و همچنین حق تعالی میفرماید که مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ
إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ یعنی پادشاه عالم شما را معذب نسازد هر گاه شکر نمائید و ایمان
آورید بدانکه جناب باری عز مجده دوست میدارد که حمد و شکر بازای هر نعمتی که بشما
انعام نموده بجای آورید هر گاه بنده خود را از شکر و حمد معاف دارد حق تعالی
از جایی که مطلع نباشد زوال نعمتش فرماید **منقول است** که هر که حق نعمت نداند آن نعمت
زایل گردد و از جایی که او را اطلاع نباشد **در خبر است** از حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاطهار که جبرئیل از جانب رب جلیل سمت نزول یافته مترنم گردید
که جناب کبریایی میفرماید که اهل ذکر در تزاید نعمت امیدوار بوده و اهل طاعت
در کرامتم باشند و اهل معصیت قانع برحمتم باشند اگر بیمار شوند من طبیب
ایشانم و چون تایب گردند من حبیب ایشانم و چون تایب نشوند و از آستانم روگردانی
گردان گردند مصائب و بلیه اولی باشند **حکایت** که نوح علی نبینا و علیه السلام چون

طعام تناول فرمودی مترنم: الحمد لله گردیدی و چون آب نوشیدی متلفظ:
الحمد لله شدی و چون بمرکب سوار شدی الحمد لله گفتی پس جناب الهی او را از
جملهٔ شاکران گرداند که انّه کان عبداً شکوراً قومی بر آنند که شکر قید موجود
و صید مفقود گردیده و طایفه بر رفته اند که شکر قید حاضر و صید نعمت غایب است
بدانکه حقیقت شکرگذاری و طریقهٔ سپاس داری آن آمده که در هر حالی متعرض
شکر گشته در هیچ مرتبه از خود رفع ننماید و اما سلاطین باید بطریق اولی متوجه
ذکر الهی و شکر نعم نامتناهی گردیده پیوسته بشکرگذاری منعم حقیقی اشتغال جسته
بقدرت نعمت قیام و اقدام نمایند و شکر بهمهٔ اعضا یعنی از دل و زبان و جوارح
صادر باید اما شکر دل آن گردیده که معرفت منعم حقیقی داشته باشد و آنچه
که نعمتی که باو تواصل یابد از فیض عنایت و لطف بلانهایت اوست و زبان
آن باشد که پیوسته حق را یادآوری نماید کلمهٔ حمد لبیایه بزبان راند که ترنم این
کلمه وفا بشکر نعمت کرده باشد و شکر جوارح آن آمده که قوت نعمت را صرف
جوارح نموده و هر عضوی را ارتباط بطاعتی مخصوص داده بکار دارد و طاعت
باصره آن آمده که نظر عبرت بصوب مخلوقات افکنده و بسادات و علما و فضلا
و صلحا نظر مرحمت و شفقت و یاری داشته بکار مهربانی خود را با امواج مرحمت

درآورده

درآورده فواره وار از خزانهٔ عنایت خود بایشان ریزش نموده سمند مکرمت
و نوازش را بمیدان وسیع همت جهانیده و بسبب این سر افتخار از اوج کیوان
عزت بگذرانند که جناب باری این قدرت و دست بنده خود تفویض فرموده
که عباد انسان منتفع گشته باشند و بضعفا و زیردستان بمهربانی و الفت
نظر نمایند و طاعت سامعه آن گردیده که استماع کلام الهی و اخبار نبوت پناهی
و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ و اهل یقین نماید و طاعت دست
آن گشته که احسان بفقرا و محتاجین نموده از جرعهٔ خوشگوار دنیا و حساب عقبا
تجرع چند باو چشانیده از مذلت فاقه و احتیاج رهانند و طاعت پای رفتن
بمساجد و معابد و مزارات اولیا و مجتهدین و تفقد حال درویشان غالص و زیارت
مردم با صفا و مراعات ایشانست که موجب آن گردد که جناب ایزدی از ملک
و جاه و جلال افزاید و مراتب دنیا و دین او را متصاعد و متضاعف سازد
و طاعت دل آنکه الفت و محبت آن جمع داشته جوارح که عساکر اوست بکار دارد
تا که او از قصر دلبسته و حقهٔ سربستهٔ قلوب اسقاط گشته که آن برج و باره معشق
است از دل خوان گذشت که دل آدم ابلیس را رد کرد مردود و از دل واید شد
بیت توحید کن که جای خویش در دل مردم : که دل نظرگه حق است تا دران نظر آنی

اگر زعرش و افتی بکنج چاه ملامت ٭ هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی ٭ مخبران اوراق
سیر و اخبار در دفاتر مسکین مجاری آورده‌اند که سلطان سنجر ماضی بموضعی عبورش افتاد
مشاهدهٔ خرقه‌پوشی نمود که بر سر راه واقف بوده سلطان سلام داد چون سلطان
مشغول بخواندن ذکری بود سری از برایش حرکت داد و زبان متوجه ذکرش
نکرد بدر درویش مترنم گشت که ای پادشاه سلام کردن سنت و جواب او
واجب من اتیان سنت نموده از ترک فرض بصدد رسیده سلطان از صحبت
آن درویش در دل مؤثر افتاد عنان درکشیده بعوض اعتذار درآمد که ای
درویش بشکرگذاری جناب الهی مشغول بودم از جواب غفلت ورزیدم درویش
متبسم گردید که اگر اشکر میفرمودی که واجب تعالی را که منعم مطلقست و همه
نعمتها عطیهٔ اوست باید که بنده تدارک آن کوشد و تلافی نماید بیت
از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش ٭ هر ذره از و شده مستغرق نعم ٭ درویش
متعرض سؤال گردید که چه نوع شکر بجای می‌آوری سلطان تقریر آورد که بکلمهٔ
الحمد لله رب العالمین که شکر همه نعمتها درین اندراج یافته درویش گفت ای
سلطان تو طریقهٔ سپاس‌گذاری معبود حقیقی را موقوف داری و وظیفهٔ شکر
داری همینقدر شکر باید که بفیضان نعمت الهی و تزاید مرتبت تمنای حصول

مزید

مزید و دوام دولت را حاصل و ایام شوکت را شامل بود که آثار آن بروزگار
تو اصل گردد و شکر نه همین آمده که عندلیب نغمه‌سرای زبان از گلبن الحمد لله
ترنم‌سازی پس شکر سلاطین که در عرصهٔ جبروت مالک الملک بموقع قبول افتد و بدرجهٔ
الشاکر یستحق المزید موفق شود آنست که بهر چه داری شکری که مناسب آن
باشد بجای رسانی سلطان التماس نمود که مرا بآن مطلع گردان درویش مترنم شد
که شکر سلاطین در سلطنت وسعت ممالک و عرصهٔ ولایت و طمع ناکردن در
املاک رعیت و شکر فرمان‌روائی حق خدمت فرمان‌بران شناختن و شکر بلندی
بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک ذلت و ادبار رحم کردن و شکر معموری خزانه
صدقات و ادرارات جهت استحقاق مقرر داشتن و شکر قوت و قدرت بر
عاجزان و ضعیفان بخشیدن و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل
شفای کلی ارزانی فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان
دور ساختن و شکر عمارات عالیه و باغات متعالیه مساکن و منازل رعیت را از
نزول خدم و حشم معاف داشتن و تکلفات و اخراجات را از سر ایشان انداختن
و خلاصهٔ شکرگذاری آن گردیده که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاشتن و آسایش
خلق را بر آسایش خود مقدم داشتن بیت یا ساید اندر تو کسی چو آسایش

خویش خواهی و بس: سلطان ذوق سخنان درویش یافته خواست که از مرکب
بزیر آید و او را زیارت نماید چون در نگریست هیچ جا درویش را ندید و کس از نشان
مزار او خبر نبود که این کلمات را نوشتند و دستور العمل روزگار خود نمودند **نظم**
پند حکیم صیقل آیینهٔ دولت است: مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است: پس شکر
ملوک رضای خلق آمده که لوح دل را از کدورات تکبر سلطنت مصیقل ساخته که بکار
سازی عباد الله پرداخته فضل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشته و پیوسته
خاطر متفقد احوال قوم گماشته باشد تا که مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانهٔ احسان
صید فرموده و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی
میداشته و معالم رفد و ارفادی افراشته باشد بعد از آن پیشانی گستاخ طلبت
خود را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک مذلت بکمال تخشع گذارد
و بزبان مناجات گوید پادشاها یا من لا یتناهی بما لا یتناهی **شعر** یارب
بخدایی جلالت: و آنکه بکمال پادشاهت: کاین تن ضعیف را از عمل انا جعلناک
خلیفةً فی الارض گران بار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق
عمل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم آن ران و آنچه متضمن رضای تو
در رعایت بندگان موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود توفیق ایشان آن جان

کن

کن و لک الحمد و منک الهدایة پس مبارکی تمکن بر فراز تخت که به نگارش
ابهت مستعدان ارباب دانش و بینش را بمقامات رفیعه مینا گون سپهر برین
کواکب مستقر و مثبت گردانیده هیچ دقیقه از دقایق عزت و کرامت فرو گذاشت
ننموده ای **در خبر** آمده که هرگاه باری عز مجده از قومی راضی باشد جباران ایشان را بر
ایشان مسلط سازد و کار ایشان را با مور شاقه مؤاخذه نماید **نقلست** که حق تعالی میفرماید
که منم خالق جمیع پادشاهان و دلهای ایشان بقبضهٔ قدرت منست پس هر که مطیع
من باشد دل پادشاهان را مطیع او سازم و برو رحیم گردانم و هر که بعبد عصیانم
در آید دل پادشاهان را از او گردانیده بی رحم سازم پس باید که رضای خالق از دست
ندهند و با وامر و نواهی او قدم قبول پیش گذارند و اقدام با حکام شرع نمایند و کمر
بندگی در میان بندند که جناب کبریائی ایشان را از بحار شرور سلاطین و غوغای ظلم
ایشان محفوظ دارد و از خراب روزگاران خرابات ظلم و عدوان جابرها
مالامال نعمت و نوال در کشیده و از مباشر ابتدا عز جرعهٔ رنج و بلای نچشیده باشند
روایتست از حضرت امیر ابرار و مقتدای اخیار امیر المؤمنین حیدر کرار علیه السلام که تا
امر بمعروف و نهی از منکر باشید تا آنکه اشرار قوم شما بر شما تسلط یابند و دعوات
شما باستجابت اقتران یابد **بدانکه** چنانچه خدا شناسی لزوم یافته بر خلق شناسی خدا

شناسی آمده هر که در حقوق ولی نعمت خود ستیزه نماید و صحرای ناسپاسی طی کند
و بپایان کرد کفران نعمت باشد و شکر نعمت آنکفران مبدل سازد و همیشه
منکوب و معزول و محزون و مقهور کردد و از آشیانهٔ دلهای آشنا و بیکانه ساقط
کشته از طاق رفعت انظار بیفتد بیت حق نان و نمک تبه کردن ~ نتکبند
سفله یا سر وکردن ~ با ولی نعمت از برون آیی ~ کر سپهری که سرنکون آیی ~
پس خلایق باید که حق نعمت نکاه دارند و کفران نعمت ننمایند و انعام کننده و
شیوهٔ اکرام پیش کیرنده احسان بکافهٔ انام ورزند و این بذل را باعث تقرب
بجناب الهی شناسند و دست توسل بکنکرهٔ رفیعهٔ عروة الوثقی بارکاه جبروتی
زنند و بحبل المتین یزدانی درآویزند و با مقدسین ملاء اعلی مصاحبت کنند
و کمند اطاعت و انقیاد را بر خود استوار سازند و جبههٔ خاکروب بندکی و [illegible]
بارکاه کبریایی باشند و ابواب تضرع و ابتهال را بر روی خود بکشایند و بعباد الله
احسان نمایند که این افعال مرضیه و خصال پسندیده باعث ترقیات بدرجات
عالیه و عروجات بعتبهٔ متعالیه شود و از باغستان هستی کل مراد چینند و بصوامع
قدس پرواز کنند و از شاهبازان اوج مکرمت کردند و محققان دقایق کتب
وجز و مدققان حقایق تواریخ و سیر آورده اند که درویشی بجناب ابوجعفر بن مروان

بن معتصم کفت که خلیفه را بکوی تا که صد هزار درهم بمن رساند حاجب خندان شده
درویش از سبب خنده اش تفحص نمود او کفت که از برای طلب خندان شدم درویش
ترنم کردید که از من طلب بر تو ارسال امیر و بر امیر استماع و بجناب ایزدی باشد که
چون اراده اش تعلق باید بوصول پیوسته میشود حاجب این سخن را بخلیفه رسانید
خلیفه بعد از تفکری حکم بوصول عطیه فرمود امر العرض منع در آمد خلیفه بیان نمود
که این درویش بمعرض طلب در آمد و حاجب ابلاغ رسالت کرد و من استماع آن نمودم
و در هیچ یک ازین اسباب قصوری راه نیافته پس سزاوار باشد که قصور و مساکرا
بجناب ایزدی نسبت داده منع رد سؤال منوط با و کردد که نقض در ارادهٔ اقدسش
محال بود بنابرین آن اخراج آن مبلغ موافق آن تقدیر بوقوع پیوسته نزد درویش
ارسال فرمود درویش بمعرض امتناع و ابا از اخذ آن در آمد انجمع بیان کردند که
استدعای مبلغی نمودی چون بوصول پیوست رد آن مینمایی چه صورت دارد درویش
متلق کردید که دوش بعتبهٔ الهیه در مناجات بودم و اشتغال میکردم که جمعی را
بر بندکان عالم ساخته که با خیریه آراسته نکه داشته باشند و دعایا در بلیات
ایشان مبتلا بوند ناکاه هاتفی صدا نمود که متعرض آن مال شو و امتحان خلیفه کرده
که حقیقت آن معلوم شود بس از انجا امتحان متوجه این سؤال کشتم والا محتاج نیستم

وباهل وعیال مبتلا شده ام این سخن را بسمع خلیفه رسانیدند خلیفه را رقت شده
گفت آن مال را مضاعف ساخته بصدقه دهند بشکرانه آنکه باری تعالی نزد آن
درویش ما را شرمسار نمود و معلوم بوده باشد که هر درهمی آن زمان هزار درهم
این زمان معتبر بود که مبلغی خطیر میشد مثنوی همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد
بقدر همت تو اعتبار تو ** بنابرین باید که مردم بقدر امکان فرش بذل و احسان
بگسترانند و بشکرانه آنکه افضال سبحانی در حق ایشان صدور یافته بعطیات قادر
حقیقی انعام و اکرام نمایند اما قدر این نعمات ادراک نکرده اند و شکر آن احیانا که باید
نادانسته اند که بمحض عنایت سابقه ازلی و فیض فضل شامل لم یزلی وجود افراد
مکونات و وجود اعیان موجودات را بلوامع اشراقات دو حرف کن از ظلمت
آباد عدم بنورستان شهود رسانید و از نفحات غمام انعام مجازی ملکوت
خاک نشینان نهانخانه عالم ناسوت را گرد نیستی از هیکل قابلیت شسته کسوت
خلقت و خلعت ایجاد پوشیده نرخ اعتبار چشانیده تا رشک سحاب رحمت
ریزان ساخت چراغ لاله و گل برافروخت و لوای سرو و صنوبر برافراخت چشم
لبکان شکوفه و نرگس را از نسیم ربیعی سرمه بینائی کشید و از بارقه شمع
هدایتش انسان خاک بنیان با جهت مباینت ما للتراب و رب الارباب رخت

توفیق

توفیق بسر منزل معرفت کشانید و از انجمله یکی را بخلعت سلطنت و افسر امتیاز داد
و بسر منزل حکمرانی رسانید پس باید که آنکس قدر این نعمت دانسته لازمه احسان او بجای
رسانیده از خواب غفلت بیدار شده گوش هوش گشوده که اگر بعلت بلیه بدن
مبتلا گشته در بستر مرض خوابد و خوف نفس و مال و اهل و عیال باو راه یابد قلیلی بعوض
بذل در آورد و خوان احسان گسترانیده سازد و بی سبب چیزی بعمل نیاورد
و از تفضلات الهی غافل بود و گاه باشد که بسبب مرض بخل ورزیده مجلس خود را
بسبب عطیات منغص نسازد که شراب کامرانی تجرع نماید و خلعت صحت پوشد
و حیات مستعار تحصیل کند و نیز مشاهده نموده که اگر طالع مساعده نمیکرد و شکوفه مراد
در بوستان مملکت بر شاخسار امنیت مطالعه نمیشودی و محتاج چون خودی میشدی
از تو امساک اسباب معیشت میکردند و شمع شبستان ما با دولت منطفی
میساختند و لوای عظمت در عرصه جهانداری و عالم کامکاری بتو هم نمودند و
موجب اجالت نمیشدند و محتاج چون خودی بودی پس ای برادر بشکرانه آن
اقدام بانجاح حوایج محتاجین نموده قدر نعمت دانسته و شکرگذاری حق قیام و
اقدام مینموده که از فضل و لطف بیغایت پادشاهی که ترا از مرتبه حضیض عریانی
باوج درجه کامرانی رسانیده و بر بسیاری از مخلوقات تفضل داده بخلعت زیبائی



عقل وخلق وتمیز ونطق وحکمت وصورت وسیرت نیکو وقامت مستقیم ورعنا
وتدبیر امر معاش ممتاز کردانید چنانچه جناب الهی میفرماید که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي
آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ
عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا یعنی هر آینه گرامی کردانیدیم فرزندان آدم را
وبرداشتیم ایشانرا یعنی سوار کردانیدیم وبیابانها بچهارپایان ودر دریا بکشتیها
وروزی دادیم ایشانرا از طعامهای پاکیزه ولذات وافزونی دادیم ایشانرا
بر بسیاری از آنچه ما آفریدیم افزونی بغلبه واستیلا باشرف وکرامت پس باید
که بعباد الله سلوک نیکو نموده دستگیری ایشان نمایند واستماع قول ایشان کنند
وبنظر همتشان آنچه استدعا نمایند قلیل شمارند وبخاطر رسانند وخود بنفس نفیس
خود انعام واکرام بی طلب وتوقع رسانند واز مجلس عیش خود جرعهٔ چند باو رسانند
واز کدورت آباد ظلمت فقر واحتیاج بعرصهٔ وسعت عیش وسرور کشانند
تا آنکه در روز قیامت از معتمدان خاص ومقربان اخلاص گردند **بدانکه** کرامات
انقسام جسمانی وروحانی یافته **واما** کرامت جسمانی بمؤمن وکافر عطیه شده
که بخمیر طینت انسان وتصویر در جسم وحسن صورت ومزاج قریب باعتدال
وراستی قامت واخذ بدست وتناول بانگشتان وتزیین محاسن بگیسو وتمیز



بعقل وفهم ونطق وراه یافتن باسباب معیشت وتمکن بصناعات است **واما**
روحانی بدو قسم انقسام پذیرفته عامه وخاصه وعامه مؤمن وکافر در آن شرکت
دارند مثل نفخ روح واخراج از صلب آدم واسماء الست وانطاق بجواب بلی
وعهد بر عبودیت وایلاد بر فطرت اسلام وارسال رسل وانزال کتب از برای
ایشان وترغیب بمثوبات وتخویف بر عقوبات واظهار آثار قدرت و
دلایل ومعجزات وخوارق عادات بجهت عباد **واما** آنچه خاصه انبیا واولیاء
ومؤمنان آمده که ایشانرا بران گرامی داشته از مرتبه نبوت ورسالت ووصایت
وولایت واسلام وایمان وارشاد واخلاق حسنه وآداب مرضیه پس جناب
ایزدی ایشانرا معزز فرموده وبقصوی مراتب کمال رسانیده وبسبب ایجاد
ایشان خود را بزرگ وگرامی داشته باقصا مراتب رفعت صعود نموده بنابر آنکه
هر علت اشرف از معلول آمده وبشرافت سبب مصنوع علو درجه رفعت
صانع ظهور یابد ما دام که آن اشرف باشد اچنین مصنوعی بقضای وجود شان
نشو وسبب وجود مکلفین وجود اشرف ایشان آمده که انبیا ورسل باشند که
ایشان باعث وجود سایر الناس اند چون زمام اختیار بدست اقتدار کبریا رضای
او جوینده وشکر نعمتش نمایند وگرد هوا وهوس را بدامن رفیع خود نفشانند که هوا

بلا آمده اگر امروز در هوای نفس باشید فردا ابتلی برنج و مشقت گردید بدانکه
شکر بدو نوع متنوع گشته عام و خاص اما شکر عام شکر زبان و معرفت دل
آمده واما شکر خاص آنست که آنچه مختص بهر عضوی باشد بعمل رساند و بنده باید
که حفظ زبان و جوارح نماید در آنچه حلال باشد بآن پردازد و در خطوط عبودیت
مرعی دارد و طاعت حق فرو نگذارد واما چون سلطانی در هر وقتی در دل شبی
بداعیه طلبی لبی بباری بجنباند و از فراز تخت گردون محلی فرود آید و سر
تضرعی بر آستانه عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی کنم بشب بنده
وار سر بر عتبه بندگی میگذارم و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت
هر روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت بی منتهای اوست بیکدی
چهره مشتری سار السنتها اشک لالو بیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع
دولت که افروخته فراشخانه عنایت اوست اندر مرکب محروس مانند شمع وار
از دل مشکوة صورت سوزی نماید تا که مشعل دولت افروخته منطفی نشود و دود
حصار حفظ محروس الهی در آید و خلایق را در حصار عافیت خود جای دهند
تا که خود داخل حصن حصین شکر گشته باشد منقولست از حضرت خواجه کونین صلی
الله علیه و آله فخر العالمین که نعم بسیار بخلایق عطیه شده و ایشان از آن محجوب شدند

آن صحت و فقر آمده بهر که نعمت الهی توجه باید باید که بشکر و حمد الهی بسیار اشتغال
جوید و چون نسیم فقر بروزگار او وزیده شود متنطق بکلمه لا حول و لا قوة
الا بالله بسیار گردد و کسی که بمعاصی بسیار مرتکب شده باشد باستغفار بسیار مترنم
شود و جناب کبریاء حق بنده چهار چیز عطیه فرموده خیر دنیا و عقبا متوجهش
ساخته که آن دل شاکر و بدن بر بلیه صابر و زن مؤمنه که اعانت شوهر نماید از امر
دین و دنیا باید که بنده در هر صورتی و رنگی و بوئی بعوض بندگی در آید و حمد و شکر
الهی گویان شود و غفلت نورزد که از جمله حامدین و شاکرین گردد انشاء الله که
جناب حق قوت ذکر و توانائی عمل برکافه بندگان عطیه فرموده نظر عنایت
رحمت خود را بایشان افکنده از جمله شاکرین گرداند و از تیه ضلالت آباد
غباوت بلیتر و سیع سعادت نشاند و بقصوی مراتب کمال صوری و معنوی
رساند و پیش از موت طبیعی بند علایق گسسته و از درکات تحتین اسفل سافلین
مرتبه حیوانی رسته و باوج درجه ملکی پیوسته بر کنگره عرش شهود نشیند فلله
درهم من اقوام لجباههم فرشیة و انفاسهم عرشیة قاعده ششم
در رفع ظلمت بدانکه ایصال ایذا و اهانت بخلق الله و ظلم و تعدی بر ایشان
از معاصی عظام آمده و ظلم از انبعاث غضب صدور می یابد و غضب از اشتغال

وغلبگی جزء ناری بظهور می‌پیوندد که هر بدنی مرکب از چهار عنصر گردیده و هر یکی از
عناصر اربعه غالب شود سایر عناصر را مغلوب سازد و چون جزء ناری غالب آید
غضب استیلا یابد پس باید در آن حالت خود را از مسلک ظلم و تعدی باز دارد و جور
نماید و دست تعدی کوتاه سازد و جمعی که بوکلان زواجرند توقف لازم دانسته
و جناب عادل حقیقی در قرآن مجید میفرماید که لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ
الظَّالِمُونَ اِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْاَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ
لَا يَرْتَدُّ اِلَيْهِمْ وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ ملخص کلام الهی آنکه گمان مبرید که جناب الهی
غافلست از آنچه ظالمان میکنند و در سوره شعرا میفرماید که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ بدانکه در ظلم انواع منکره و صدور یافته
زشت ترین و اقبح آن هجا مؤمنان و مسلمانان گردیده یا آنکه متعرض اناث ربایان
کردن دلی در آینه یا دیده را گریان سازند یا بعرض منع چیزی در آیند و مانع ایصال
احسانی بمسلمانی شوند یا آنکه از جاده شرع انحراف نمایند یا قتل کسی را مرتکب گشته
و حق تعالی میفرماید که وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ یعنی
هر که تجاوز نماید و ناقص و زاید سازد حدهایی که عادل حقیقی مقرر فرموده پس تحقیق
که ظلم بر نفس خود نموده باشد و اهل لغت بجز بیان آورده اند که ظلم وضع چیزی

آمده

آمده در غیر موضع خود و اما مطلق ظلم محو گردانیدن منهج انصاف گشته و ظلم
از غلبگی جزء ناری بحصول پیوسته که قوت غضبی در نفس انبعاث یابد و دماغ و
شرایین بحریق دخان مظلم ممتلی گردد و انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت
پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر سبیل عقل مشتبه شود و حمیت که
از لوازم قوت غضبی آمده در نفس چون اشتعال یابد از حرکت آن خون دل در غلیان
آید از سه حالت خارج نباشد یا قصد و حرکت بجانب کسی باشد اقوی از و یا مماثل
یا اضعف اگر بجانب اقوی اتفاق حرکت افتد و ظن قدرت بر انتقام نبود انقباض
خون جمع از ظاهر پوست تولد یابد و در آن اجتماع نماید آن حالت بتسمیه حزن
شود و اگر حرکت بجانب مماثل یا مساوی باشد و شک قیام یابد که از و انتقام توان
داشت یا نه آن خون میان انقباض و انبساط تردد نماید این نوع بحقد
تسمیه یابد و اگر حرکت بعضوی باشد از مرتبه او انزل و تصور قدرت انتقام بود
این صورت بغضب تسمیه یابد با آنکه این کلام بدلیل عقلی مؤید آمده و شریعت
مؤکد آن گشته و در عرف و عادت نیز مصدق آمده و باین واسطه ملوک
اسیر نفس مجبور باشند پس باید تا که تحمل عقوبت مجرمان و ترک شتاب ذکی الطباع
نمایند که تسکین غضب بظهور رسد متوجه امری نشوند که در توقف امکان عفو

باشد و اگر مسارعت نماید پس دست ارادت بدامن تدارک آن زند و تلا
تلافی برهم نوردیده تا که موجب تأسف نگردد که در آن حالت نفعی بظهور نرسد
و حضرت فاتح اوصیا علی مرتضی علیه السلام و الثنا از ظلم سه علامت بیان فرموده
اول آنکه بر زیردست قهر نماید بغلبه کی دوم آنکه با فوق خود بمعصیت قهر نماید
سیم آنکه با ظلمه مظاهرت ورزد منقولست از حضرت ابی جعفر الباقر علیه السلام که
ظلم سه نوع انقسام یافته ظلمی که حق تعالی می آمرزد و ظلمی که آمرزیده نشود و ظلمی
که حق تعالی بمعرض جواب در نیاید و اما ظلمی که آمرزیده نشود شرک باری تعالی
و ظلمی که غفور حقیقی بمعرض آمرزش و صفح در آید ظلمی باشد که میان او و جناب
الهی بصدور رسیده باشد و ظلمی که جناب الهی افاضه جواب نفرماید ظلمیست
که میان بندگان صدور یافته باشد مرویست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
عالم نشده اید که حق تعالی بظالم سوای جزای ظلم چیزی مقرر نداشته مگر آتش
سوزان و جزای مظلوم بهشت عنبر افشان در خبرست از حضرت خلاصه کاینات
صلی الله علیه و آله المکرمات که دعای چهار نفر رد نشود و ابواب سماوات از جهت
ایشان مفتوح گردد و دعای ایشان بعرش برین تواصل یابد دعای پدر در حق
فرزند و مظلوم در ماده ظالم و معتمر تا وقت رجوع از عمره و روزه دار تا وقت افطار

مرویست

مرویست که هر که معروف بظلم ظالم داشته معاونت نماید در حرکت تفتیش گردد
از اسلام بری شود روایتست از حضرت جعفر صادق علیه السلام که در ماده این آیه
ان ربک لبالمرصاد فرمود که در صراط قنطره ایست که ظالم از آن قنطره عبور
نتواند نمود در خبرست از حضرت جعفر صادق علیه السلام که جناب اقدس ایزدی ظالم
را بر ظالم مسلط سازد یا ولد مظلوم را مسلط گرداند و جناب الهی میفرماید که
وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا
اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ظلم از معاصی عظیمه گردیده باید که ظالم آتش
غضب خود را بآب حلم فرونشاند و جناب ایزدی بر برادران مؤمن ظلم روا نداشته
پس باید که بندگان الهی بیکدیگر ظلم ننمایند و حرکات ظلمیه را ساکن سازند و
باهم بشیوه حلم و شفقت سلوک نمایند و شعلات ظلمیه را بقطرات سحاب حلم
فرونشانند و روایح خبیثه را بزوال تعدی و جور رفع نمایند و ابواب بساتین
همیشه بهار رأفت و مروت را گشاده سازند و قدرت و قوت خود در تحمل
گردانند و زیردست خود دیده باز کرده که اگر این خصم مثل ایشان ایمن تسلط
یافت نشان هدف عقوبات سیاست لشکر آن شد سالک ظلمیه نمود و
دست تعدی خود را بهای رأفت مهربانی رسانیده نسایم عفویه را وزیده سازد

بمنطوق الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بیت چون کسی صحرا نورد
بادیهٔ بندگی و بیابان گرد کرهٔ سرافکندگی بوده بمرتبه که علامت موازنهٔ مثوبات
اعمال بمضاد سیئه منیوده باشد بشیوهٔ خلقیه آراسته و علم عدد آنرا برافراشته
جناب عادل حقیقی اعمال او را نیم حبه بر پلهٔ حساب در نیاورده از دخول بهشت عنبر
سرشت او را محروم گردانیده در عرصات معیشت ساحته ما دام خصماء او بهارستان
رضا را بشنهاد ضمیر خود لشا زند از استشمام روایح طیبهٔ بهار عفو الهی محروم گردد
و از دخول [illegible] استراحت خانهٔ بهشت ممنوع بود نقلست که حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاخیار عبور مبارکش بر دو کس افتاد که یکی متعرض دشنام و ایذای دیگری شده
بود و شخص دیگر مسلک سکوت را مسلوک داشته متوجه جوابش نگردید حضرت
لشکر وقوف را گسترانیده مترنم شد که بر سر این مرد ملکی اقامت نموده استغفار رحمت
برو مینماید و آنکس که بصدد دشنام درآمده شیطانی با او رفیق گشته پس شخصی
که ساکت بود متوجه جزائش گردید حضرت انتقال از انمقام فرموده بیان نموده
که فرشته از و مفارقت جسته شیطانی موافقت او نمود حدیث که هرگاه کسی که متعرض
ایذای مومنی درآمده بغیر حق او را میرنجانیده باشد بمنزلهٔ کسی باشد که ده مرتبه
مکه را خراب نموده و بیت المعمور را بیست مرتبه خراب ساخته و هزار هزار فرشته

مقرب را بعرصهٔ قتل درآورده باشد بیت ای برده براوج آسمان افراخته
زنهار مکن ستم که آهی در چاه مظلوم که در رکوع کرده چو کمان بر سینهٔ ظالمان
زند ناوک آه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب معتبره محرر ساخته و جواهر
الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات ملیحه پرداخته اند که شیخ عبدالله را همشیره
زاده بود روزی شیخ را ضیافت نمود شیخ مشاهده کرده که کبکی بنظر درآورد که در
قفسی محبوس گشته از فراق رفیقان در ناله و از حبس در زاری و بیقراری بود شیخ
را سینهٔ مرحمتش درباره آن فرخ لبوحش آمده مترنم گردید که ای جوان این کبک را
بمن بفروش او باینمعنی راضی گشته اند قیمت نمود و آنرا با او داد بخانه برد و دو روز
نگاهش داشت و در روز سیم آن کبک را از قید بی قید ساخت و متوجه کعبهٔ
معظمه گردید و بعد از ادای حج مراجعت نموده در عرض راه حرامیان متعرض
قافله گردیده دست غارت گشودند و آنشیخ را گرفته شخصی از انجمع از پیش
دزدان بمعرض التماس او درآمده آن پیر را از دزد گرفته بخانهٔ خود در آورده دست
آسیائی نزدش گذارد با جوالی از گندم که از طلوع آفتاب تا بغروب اینها گندم
را آرد نماید و تهدید نموده که اگر تکاهل نمائی بمعرض سیاست و ایذایت درآمده
خواهیست رنجانیده آن پیر مظلوم از شدت استیلای خوف بعمل آن محنت و تعب

متوجه شد تا مدت دو ماه مشغول باین کار بود تا غایتی که دستش آبله زد و از وجع بنالیدن آمد و از زحمت بیزار آمد و گندم را آرد میبود حرامی مشاهده آن زحمت کرده باحوال او ترحم نمود گفت ای پیر زمانی سر بر بستر آسایش گذار که من در عوض تو دست آسیا خاهم آن پیر گریان و نالان در خواب استراحت شد در واقعه مشاهده حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نمود که فرمود ای عبدالله دو ماه شد که درین مشقت و زحمت مبتلا بودی بجهت آنکه در روز آن مرد او را مقید نساختی الحال وقت نجات و خلاصی تست چون پیر بیدار گردید آن حرامی از در در آمد و در دست و پای شیخ افتاده آغاز عذر خواهی نمود شیخ سوال از آن قهر و غضب و از این مهربانی و شفقت کرد گفت در واقعه سید آخر الزمان را دیدم که معرض عتاب و خطاب من گشته که آن پیر را از قید مطلق گردانیده نجات داده عذر خواهی نمای که یکی از بندگان خالص الهی است ای عزیز ملاحظه کن که ظلم و جور و ستم در غایت سهولت و آسانی آمده و اجر مظلوم نزد بارگاه ایزدی بدرجه نهایت گذارده عظمت گشته و بازای هر ظلمی عوض و تدارکی مقرر گردیده **بیت** میازار موری که دانه کش است ٭ که جان دارد و جان شیرین خوش است ٭ پس باید که عباد الله رشته و سلاسل تعدی و ظلم را منقطع سازند و طبقات غضبیه نسبت بمظلومان فرو

نشاند

نشانند که مستلزم حفظ و غضب کرد کار نگردند **در خبر است** که چون روز قیامت اقامت یابد منادی از جانب بارگاه ایزدی ندا در دهد که ظالمان و یاران و یاوران ظلمه کجایند همه بعرصات جمع آیند حتی کسی که از برای ایشان لیقه دواتی بعمل آورده باشد و یا قلمی تراشیده باشد پس همه را در تابوتی از آتش گذارند و در قعر دوزخ اندازند تا مستغرق عذاب الهی گردند **منقولست** از حضرت قطب انبیا صلی الله علیه و آله الاصفیا که هر مسلمانی که ظالمی سلام دهد از وجه اختیار نه از ترس و جبر و اضطرار نور ایمان از رویش سلب گردد و تا چهل روز از نور ایمان عاری باشد و نسل ظلمه بعبرت مندرس و منقطع شود **بیت** از ظلم شد معاویه را نسل منقطع ٭ وز عدل ماند نام علی زنده در جهان **موزخان** سیر و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شماریخ آورده اند که وزیری از وزرای عراق در عقب عالمی نماز گذارد در اشتغال داشت آن عالم آیه وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ بخواند وزیر نعره زد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد و از این حالت سوال کردند مترنم شد که این آیه درباره کسی طنطنه نزول یافته که اندک میل بظلم داشته باشد پس حال ظالم چگونه باشد **با آنکه** ظلم در دار دنیا شوم و موجب سقوط سلسله اشتغال و در عقبا متوجهش عقوبات بی پایان گردد و غضب الهی باو استیلا یابد

و آتش جحیم را مشاهده نماید و مادام که امتثال اوامر و نواهی باری نکند و لبا
عریض الانبساط قبایح ظلم را در نوردد نامشان در جریده محبان ثبت نگردد
و پادشاه عالمیان میفرماید که ای بنده اگر ظلم بظهور رسانی از محبت من محروم مانی
که والله لا یحب الظالمین و بلعنت موسوم شوی که الا لعنة الله علی
الظالمین و از رحمت من دور گردی که فبعدا للقوم الظالمین و ظلم
بچند نوع انقسام یابد و اقبح و اشنع آنکه خلایق را از لباس حیات عاری سازد
و بسر منزل عرصه ممات رساند یا آنکه قصد استیصال خانه مسلمانی نماید یا آنکه
دلهای ایشان را مجروح و بریان سازد و دیده ها را گریان گرداند و مخالفت امر
الهی بوقوع رساند که و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه که این
نیز از جمله ظلم آمده که مخالفت فرمان بظهور رساند که و من لم یحکم بما انزل
الله فاولئک هم الظالمون پس اگر کسی از جمله ظلمه باشد باید که
اعانت ظلمه نماید که با ایشان محشور گردد که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
پس ملاحظه نمای که احوال شوریده حالان بی بضاعت در رجوع مآل گرفتاران
محرومان بوادی شفاعت تا کجا انجامد هان ای عزیز نفس خسیس پر تلبیس تو
بر بیابان سوز رشده که تخم دین در دلت نمیگنجد و نهال جان از بیخ گسسته

ادیب

که حدیث مالی و ظلم تو نمیتوان گفت موکلان لوح محفوظ نامت را از جریده
زندگانی پاک میکنند و تو کنگره کوشک ایوان از مال ظلم و بیداد با افلاک
میرسانی مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را قلم محو در میکشند و تو القاب و انساب
در منشور اسباب زیاده میگردانی و ظلم را از حد میگذرانی و بغیر خود کسی نمیبینی
و حق را از باطل تمیز نمینمایی و استماع اباطیل میکنی و دم بدم کوس قافله حیات
میزنند و قفل فنا بر دروازه بقا میزنند تو ای گل منقوش و ای گندم نمای
جو فروش لاف بقا مزن که فال فنا از مصحف عمر برآمده احوال مرگ پدر را که اصل
تو بود در پیش دیده خود آر کیفیت موت فرزند را که فرع تو بود آیینه عبرت خود
گردان راه قیامت را زادی حاصل کن سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا
ساز غافل منشین که از تو غافل نیستند عاطل منشین که از تو عذر نپذیرند
و حکایت که یحیی بن برمکی را گفتند که فلان کس در صفت قلم تراشیدن بی نظیر است
که هر که بدان خط نویسد خوش آینده و زیبا آید بفرمود تا او را از جمله احضار کردند
و دو قلم باو داد تا که تراشید یحیی بدان قلم نام خود را بنوشت بنظر خوش آمد
او را مخلع ساخت آنگاه متوجه رفتن گشته بدر سرای رسید رجعت نموده گفت
ایها الامیر قلمها را ابریده که در آن صنعت فراموش شده قلمها را اخذ نموده قلمها را

بینداخت و در پیشش گذارد یحیی گفت چرا چنین کردی او تقریر نمود که چون در سرای
رسیدم گویا کسی بمن خطاب کرد که احشروا الذین ظلموا وازواجهم
از شنیدن خایف شدم که برین ظلمها چیزی بکسی نویسی و من ترا بآن یاری کرده
باشم و مرا با تو حشر نمایند که در روز قیامت فرشتگان از حضرت رب الارباب خطاب عز صدور
یابد که ظلمه را حشر کنید با امثال و اشباه ایشان پس ظالمان را با ظالمان و زنانرا
با زانیان و خماران را با خماران و فاسقان را با فاسقان حشر نمایند **نقلست** که در
روز قیامت امیری و قاضی و حاکمی نباشد مگر آنکه حشر ایشان بنوعی صدور پذیرد
که هر دو دست ایشان از گردن ایشان محکم و استوار بندند اگر پایان کرده او می
عدل و صحرا نورد مسلک بندگی بوده آن دستگیرش گشته از ان ورطات عظیمه
نجاتش بحصول رسد **خبر** روایت آمده که در روز قیامت قاضی عادل را
بورطه حساب در آورند و بشدت و سختی محاسبه او نمایند و چون موافق رضای
الهیه اجرای احکام نموده محاسبه اش بصعوبت صدور پذیرد پس حال جابر و
آخذین رشوه و خورندهٔ اموال ایتام و ضعفا و مساکین چگونه بکشور وقوع
رسد **مرویست** که سلیمان بن عبد الملک در وقتی که قرعهٔ خلافت بفال او آمد
طاوس بمجلس او داخل شد گفت یا طاوس مرا موعظه نمای بیان کرد که یا امیر المؤمنین

اطلاع یافته که در روز قیامت سخت‌ترین عذابی متوجه که خواهد شد گفت یا طاوس
بوضوح رسان گفت بکسی که بمملکت الهی شریک گشته در حکم حاکم علی الاطلاق
مسلک جور را سالک بوده احکامش را تمشیت داده مرحله پیمای ظلم باشد
بدانکه در مصاحبت سلاطین مخاطرات عظیم است و بسبب معاصی ایشان معا
در قعر جهنم افکنند و هیچ چیز در ورود عقوبات مانند تردد در منازل سلاطین
وضوح نیابد زیرا که اقبح جمیع ملقان باشند که در منازل سلاطین آمد شد
نموده باشند پس نسبت بسلاطین چگونه عقوبت باشد باید که مشاهده آنچه
ایام نموده فریب و مغالطات او را انبار آورند که بر عمر بی اعتبار داشته
دامن همت فرو افشانده که از چندین مقتضا دغالب و مغلوب در حساب در
خواهد آمدن که دنیا مسکن عبرت و غرور است نه سرای سرایت و سرور کاشانهٔ
غم است نه جای نعم نعمتش مرهون بلا و نعمتش مقرون بلا عمایش همه کالیش دان
و معشوقیست بغایت غدار که با هیچ کس نپاید و بتعرف هیچ طالب رالعب در نیاید
کمال اقبالش با زوال او بار توام زاده و اوج عزتش با حضیض مذلت مقارن
افتاده آنچه دهد بعادت طفلان بزودی باز ستاند و درین شیوه با تو
دوست را با دشمن و خویش را با بیگانه یکسان و انداخته است که آزادگان

از برودت آن عار دارند وگم شده است که تاجوران ملک تجرید جستن آنرا
ننگ می‌شمارند چون عهد گل پایی در رکاب و چون ابر بهاران در شتاب
بنابرین مسارعت را واجب دانسته سالک مسلک عدالت بوده نوعی نمایند که آثار
عدالت و اظهار مروت ایشان علت رستگاری گردیده از اهوال و شداید
روز قیامت ناجی گردند که از هیبت آن روز بالغرض چون زنان حامله در دنیا
اسقاط حمل نمایند و خلایق از کثرت خوف مدهوش و سکران گردند نقلست
که ابراهیم ادهم با موی ژولیده و روی خاک آلوده داخل محفل خلیفه شد
خلیفه گفت که چرا موی خود را شانه نمیکنی آیا اندیشه نداری که نمازت بحیز
جواز نرسد با موی مرده متوجه آستان کبریا گردیده بنماز اشتغال جسته ابراهیم
مترنم شد که چون موی مرده مانع جواز نماز گردد دل مرده اولی بمنع نماز خواهد
بود خلیفه گفت علامت دل مرده کدام باشد گفت آنکه اخذ مال از کسی نماید که
بروی حقی نداشته باشد و کسی را هرگاه او را حقی نباشد دیگر آمده که منکر و
نکیر در قبر مرد مسلمانی داخل شده خطاب نمودند که وارد گشته‌ایم که صد تازیانه
بزنیم آنکس بیان نمود که در دین اسلام بوده‌ام و چیزی که باعث زوال آن باشد از
من سموح نیافته و باین کلمات ده ده تازیانه ازو اسقاط می‌یافت تا آنکه

یکتازیانه

یک تازیانه از جهت او باقی گذاشتند که لابد این تازیانه را وارد خواهیم ساخت سوال
نمود که بچه سبب این تازیانه را بمن وارد میسازید گفتند روزی عبورت بمرد مظلومی
افتاد و بمظلومیتش اطلاع داشته از تو استغاثت جسته تو متعرض پرسش
نگشتی و آنگاه در حضرتش بودی پس تازیانه صادر گردانیدند که مشاعل آتش از قبرش
زبانه زدن گرفت ملاحظه نمای که چون کسی متصدی نصرت مظلومی نگردید حالش
چنین باشد تا که در روز محشر چه پرسش آید پس حال ظلمه چه خواهد بود که متعرض
ظلم گردند و اهل اسلام از دست تعدی و ظلمشان دیده‌های گریان و سینه‌های
بریان و دلهای مجروح باشند مستخبران اخبار و مستبصران آثار باقاویل دُرر
بار گوهر نثار آورده اند که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی در کنار زنده رود شکار
میکرد و صید می‌افکند و از برای استراحت در مرغزاری لشکر سفینه توقف را
افکند که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه میزد سبحان الله ما اعظم شانه
و نوعروس گل خوب روی را بر منصه شاخسار جلوه میداد هزار دستان صد
دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکته اشتیاق
میراند انفاس صبا در صبوح غالیه میسائید و دل صاحب نظران از شمیم شمائل
آن خوش میاسائید از ملازمان الغ الملوکی حاجب خاص بود بدین نزول نمود مشا

کاوی کرد که بکنار جوی چرا میکرد مقصدی کشتن آن کشت وکباب ساخت قریبا
اکل نمود وبرفت قضارا آن گاو از عجوزهٔ بود که معیشت چهار فرزندش منحصر در
شیر آن بود چون پیره زن ازان واقعه اطلاع یافت از کثرت هجوم لشکر غم از
خود بیخبر گشته آمده بر سر پلی که عبور سلطان بود منتظر قدوم سلطان بوده توقف
کرد تا آنکه دولت ملکشاهیه وضوح یافت بر جست وعنان مرکب سلطان بگرفت
همان غلام تازیانه بر آورده خواست که بآن زن وارد سازد سلطان منع
نموده گفت بگذار که مظلوم وبیچاره مینماید تا بنگرم که تظلم چیست وداد از دست
کیست پس متوجه پیره زن گشته که ای عجوزه سخن بگوی بحکم آنکه گفته اند مصرع
مظلوم دلیر باشد وتیز زبان ؛ زبان بگشاد که ای سلطان اگر داد من بر این
پل دادی خوب والا بعزت وجلال احدیت که بر سر پل صراط انصاف خود از تو
بستانم ودست مخاصمت از دامنت گسسته نسانم اندیشه کن تا این دو پل
کدام اختیار مینمائی بیت انصاف خود وداد من امروز بده ؛ بدهی به از آن
بود که بستانند ؛ سلطان از مهابت این سخن از مرکب بزیر آمده گفت زنهار
ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم بر تو ستم که کرده گفت همین غلام که مخصوص است
تازیانه بر من حواله نمود کلبهٔ عیش مرا ویران ساخت گاوی که معیشت من

ویتیمان

ویتیمان از شیرش مهیا شدی کشت وکباب نمود ملکشاه بفرمود تا غلام را
سیاست کردند وزیاده بر عوض ماده گاو از حلال ترین وجهی باو رسانید
بعد از چندگاه سلطان وفات یافت پیره زن شبی بر سر قبر سلطان آمده
روی بقبله گاه دعا آورده گفت الهی این بنده ات که در زیر خاک وقتی که
من بیمانده وعاجز بودم دستم بگرفت حالی او درمانده است دستگیریش فرمای
من بیچاره را در وقت مظلومی بقوت مخلوقی از دست ظلم خلاصی داد تو بقوت
خالقیت او را از دست چنگال عقوبت عقاب آخرت نجات ده یکی از جمله
بندگان ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد گفت که اگر دعای
آن پیرزن دادخواه بفریادم نرسیدی از نهنگ عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبود
بیت گفت که بر رهگذر آن کهنه پیر ؛ گر بمن عاجز نشدی دستگیر ؛ بی نظر رحمت
پادشاه ؛ حال من غمزده بودی تباه ؛ داد من او را بدعا ره نمود ؛ فیض
دعایش در رحمت گشود ؛ مشاهده کن که بسبب دعای عجوزه قادر حقیقی امواج
عقوبات وافواج مواخذات از آن سلطان رفع فرماید پس هرگاه پادشاه
مسلمانی متصدی عدالت کرده دست ظلمه را از تعدی بمظلومان کوتاه سازد
واموال وتمول دنیا را سهل انگارد وسحاب مرحمت خود را بر سر ضعفا ومساکین

گشته اند و اسیران صحرای مسکنت را بشارت راه غنا و نجات رسانند و از مضیق آباد
ظلم و عجز بوسعت گلزار بعدلت شتابانند و بقول صاحبان اغراض و مسکان اصحاب
اغراض گوش نه افکنند و سخن ایشان را اصغا ننمایند البته در بستر عالی و دانی در آمده
که فی جنة عالیة و ابواب عیش و خرمی بروی خود مفتوح ساخته که فی عیشة
راضیة در سریر ابهت و عزت متمکن گردیده تاج مرصع بسر و دواج ملمع در بر
در بلندترین محل رواج اطلس یاقوتی را فرش گسترانیده در شیوهٔ بزرگواری
و آئین خوشتن داری بر اوج برج معتمین استقرار یافته از خزان ابدی نجات
یابند مستبصران فن تواریخ و سیر آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صاحب
غرضی محبوس ساخت مادر آنکس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو مقیم
شد چون عمرو در رسید پیره زن بتعجیل تمام کاغذ را میکشود که بدست عمرو دهد
چون مرکبش در نهایت شوخی و جوانی بود رسید در احوال عمرو تغییر بهم رسید
بفرمود که آن ضعیفه را دور کردند و از آن سر منزل عبور کرد باز عجوزه بسر راه
آمده عمرو از شکایت سؤال نمود ملازمان بسامعه اش رسانیدند که این مادر
فلان محبوس است عمرو چون از آنکس کمال رنجش داشت روی از و بگردانید
ضعیفه گفت که ای سلطان حکم دربارهٔ پسر بیگناه من چیست بیان نمود که او را

چوب زده و رویش را سیاه گردانیده در گرد شهر و محلات منظر نظارهٔ
مردم نموده و منادی زننده منادی نماید که هر که بسلطان عصیان ورزد سزای او
چنین باشد پیره زن گفت که این حکم را تو میکنی گفت آری من میکنم گفت پس حکم روزگار
کجا شد که تو آنچه خواهی کنی از سبب این سخن لرزه بر اعضایش افتاده بیهوش
گردید چون بهوش آمد بفرمود که او را از زندان بیرون آورند و خلعت خاص
بر او پوشانیدند و مرکب خاص سلطانیش سوار گردانیدند و در شهر و بازار در
آوردند و منادی نمودند که هر حکمی جناب ایزدی فرماید عمرو بن لیث کی باشد
که خلاف آن در خاطر گذراند بیت او حاکمست و ما همه محکوم حکم او : ما را
اعتبار نبود بحکم حکم اوست : پس باید که ملوک اگر خطائی در حکم بظهور رسانیده باشند
متنبه گشته بسخنان اصحاب اغراض نرفته و در حکم خطاء خود اصرار نداشته
رجعت تحقیق نمایند حکایت که در زمان خلیفه شخصی بسبب تقصیری از خلیفه متواری
شد برادرش را گرفته و نزد خلیفه حاضر ساختند خلیفه خطاب نمود که احضار
برادرت نمای اگر نه بفرمایم که بقتلت رسانند آنکس بیان نمود که ای خلیفه هر گاه
عاملت اراده بقتل رسانیدن من داشته باشد و تو نشانی فرستی که فلان را خلیفه
حکم باستخلاص نموده آن عامل مرا بحکم شما خلاصی خواهد داد یا نه گفت بلی بیان کرد

که من حکم آورده ام از نزد پادشاهی که تو بعنایت حاکمی که مرا بگذاری پس عرض
تفحص حکمش درآمد گفت حکم من اینست که حق تعالی میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ أُخْرَىٰ ابحکم الکتاب دیگری بگیرند خلیفه از استماع این کلام متاثر گشته
بگریست آمد و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشان مبرم آورده الا له الحکم
وهو خیر الحاکمین نظم حکمی که او ز بارگه کبریا بود ٭ بالاتر از مقوله چون و
چرا بود ٭ حکما بتحریر آورده اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم
زشت‌ترین عملی نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت و معموری خزاین و آبادانی
قری و مداین و ثمرهٔ ظلم زوال ملک و خرابی ممالکت ورود یافته در وصایای
هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرمود که ای پسر باید که آیت ظلم را معکوس
و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستمدیده و نالهٔ زار محرومان
محنت کشیده بپرهیز که بزرگان گفته اند شعر آنچه آهی کند بوقت سحر ٭
نکند صد هزار تیر و تبر ٭ و از سوء خاتمت و شآمت عاقبت ظلم و ستم اندیشه
کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال کسی
و دستفرسود هر خسی است با رعیت مناقشه منمای که بشیشهٔ سنگ و غالهٔ شهد
از هم پاشیده شوند بیت از رعیت شهی که مایه ربود ٭ پی دیوار کند و بام اندود ٭

ارباب حکمت

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل فهم حکایتی ساخته که سلطان محمود
ارکان دولت گفت احمق ترین مردمان بیدار کنند کان بزرگان حکما و وزرا
خورش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستاد و ایشان در تفحص چنین مردی متوجه
شده باستعلام چنین شخصی مشغول گردیدند و در اکتشاف احوال جهال و احمقان
مبالغه مینمودند آخر شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی استقامت یافته تبر بر آن شاخ
میزند تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آن شخص از سر شاخ بلند
بزیر افتد اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه اتفاق کردند
که این شخص ابله ترین خلقانست او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت واقعه را
بموقف عرض رسانیدند او گفت چون باشد این حال بحال حاکم ظالم که بجور و تعدی
بیخ خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان سازد شعر رعیت
چو بیخند و سلطان درخت ٭ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ٭ تبر بر بن آن
درختی مزن ٭ که بالای شاخش گرفتی وطن ٭ که چون سست گردید بیخ درخت
ز بالا بزیر آید یکبار سخت ٭ کسی کو جفا و ستم میکند ٭ بعینه که بیخ خود میکند ٭
پس پادشاه تنبیه یافت و چون سلطان دادرسی نماید و ظلمه را رفع نکند موجب
برهم خوردگی ملک گشته زوال یابد رباعی خواجه امام که خطیب [illegible] مشهور است

مسطور گشته که در سغد سمرقند ظالمی بود که خلایق از جفایش در فغان و از تعدی
بی نهایتش در شکنجه و عذاب بودند چون شکایت ظلم و تعدیش بدرگاه
آفریدگار عز اسمه بسیار و متوالی شد شبی در غرفهٔ خود باستراحت خفته بود
تیری از هوا فرود آمده و بر سینه اش فرو نشست چنانچه بپشتش رسید و فی الحال
بقافلهٔ هالکین اتصال یافت صباح آن تیر را از سینه اش بیرون کشیدند این
مضمون دران تیر نگاشته شده بود که ستم میکنی و از برای ستمکاران تیرهای
تیز است که در اعضا زود تر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین
سیاق نظم آورده **نظم** هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم : اندیشه
کن ز ناوک دلدوز در کمین : گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد : پیکان آه
بگذرد از کوه آهنین : خاقانی گفته **شعر** بترس از آه مظلومی که بیدار است و
خون بارد : تو خوش خفته ببالین تو آید تیر باران شب : بترس از تیر باران ضعیفان
در کمین شب : که مرگش ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش **بدانکه** سلاطین
دنیا و سعادت عقبا بر رحم و شفقت و رفع ظلم بسته شده **حکایت**
روات و کلمهٔ ثقات آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در مبادی احوال
بامر صیادی اشتغال داشت و مکر اسب زیاده نداشت و اوقاتش بنهایت

عشرت و پریشانی گذرا بود هر روز بعزم شکار بصحرا رفته اگر صیدی بهم رسانیدی
اوقات گذران داشتی روزی آهوئی را مشاهده نمود که با بچه در صحرا بچرا مشغول
بود اسب را برانگیخت آهو بگریخت و بچه اش چون خورد بود مقاومت جست و خیز
نداشت بچه را گرفته دست و پایش مستحکم بسته در پیش زین گذارده بجادهٔ
شهر روان گردید آهو ملاحظهٔ گرفتاری بچه نموده رجعت کرد در عقبش آغاز دویدن
نمود و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین شعلهٔ رحمش مشعله افروز گردید دست
و پای آهو بره گشوده بصحرا سر داد مادرش رسیده او را پیش گرفته روی بآسمان
آورده و بزبان حال بمناجات ایزد لایزال در آمد **مصراع** آنی که زبان بی
زبانان دانی : آنشخص دست تهی بخانه باز گردید در شب آنحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله را در واقعه دید که میفرمود ای سبکتگین از برای آن شفقت
و مرحمتی که از تو بدرجهٔ ظهور رسید : در باب آن بیچارهٔ زبان بسته که برش
دادی ببارگاه واجب متعال تقرب تمام یافتی خشنودی ما از تو حاصل گردید
ایزد ذوالجلال ترا ببلند پایهٔ رفعت سلطنت ممتاز ساخت باید که با خلق الله
بانواع شفقت سلوک نموده در بارهٔ رعیت طریق شفقت را فرو نگذاری تا حظ
تمامی که از برای مرحمت نسبت بحیوانی پادشاهی این جهان فانی یابند پس اگر

بجهت شفقت و مهربانی با ایشان باقی در آخرت چه سلطنت خواهند یافت
بیت دست رعایت ز رعیت مدار * کار رعیت برعایت گذار *
رحمتی کن که جگر خسته اند * در کرم و لطف تو دل بسته اند * یکی از آثار شفقت
سلطان آن آمده که رعیت را چندان محبت و دوستی نماید چون پدر مهربان
نسبت بفرزند و آنچه از برای خود مستحسن داند و اختیار نماید از جهت ایشان
طالب باشد و خواهان بود تا که ایشان سر و جان خود را دریغ ندارند و حمایت
خود شاه را در تضاعف دولتش صرف نمایند و آنچه شفقت و رحمت و راحت
زیاده مشاهده کنند حق تعالی نظر التفات و رحمت با و زیاده فرماید بیت
ببخشای ببخشاید بر تو * دری از غیب گشاید بر تو * اگر رحمت ز حق داری
تمنا * تو هم بر دیگران رحمی بفرمای * در خبر آمده که اردشیر بابک پسرش را
وصیت نمود که ای فرزند جهد نما تا که بشفقت عام و رحمت مالاکلام رعیت را
از وجه رعیتی بمرتبه دوستی رسانیده تا که دلهای ایشان با تو موافق نماید که
همه اعضا و حواس تابع دل باشند آورده اند که اکابر روم بنام خلیفه نوشتند
که خلافت تو زیبنده نباشد و سلطنت تو شایسته نه که نایبان و متعلقان
تو بمردمان ظلم بی حد میکنند و انواع ظلم و ستم از ایشان بصفحه ظهور می پیوندد

او در جواب نوشت که آنچه شما میگوئید بدین اطلاع ندارم ایشان پیغام مرتبه دیگر
فرستادند که عذر از گناه بدتر و مشترات اکابر گفته اند که آنچه جواب بی توجیه
باشد بدیگری حواله منمای که مهمات رعایا و عجزه در زمان استقرار گرفته که در وقت
سؤال از عهده جواب در روز قیامت باید بیرون آمد و از بیخبری و غفلت لهو و لعب
و شادی و خرمی خود را جدا گردانید که عذرت مسموع نگردیده بدرجه قبول نرسد
که در کارخانه کون و فساد بحکم حاکم محکم إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ هیچ آدمی را از تجرع
کاس ممات مرارات قطع امل و تحمل حرارت شرارت نیران اجل چاره نباشد سیل
نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ بر چهره ادانی و اقاصی کشیده اند و غبار إِذَا جَاءَ
أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ بر مفارق اسافل و اعالی
پاشیده پس دیده باز کن و ذخیره آن نشاه مهیا کن و از باز خواست عامل حقیقی
اندیشناک باش و در وقت سؤال از عهده جواب بیرون حساب رعایای مشغولست
که چون ولایتی بسلطانی متعلق باشد اگر بلی انهدام و ویران گردد و در ره گوسفندی
از آن عبور نماید و پای گوسفندی بسوراخی رفته و مستلزم الم گردد فردای قیامت
از و سؤال نماید باید که از عهده آن بیرون آید پس چون کسی که حبل سلطنت را
بر گردن افکنده و پای تمکن بر سریر حکومت گذارد باید که ادای حقوق و رسوم از و

شفقت و مرحمت و حسن تربیت با کافهٔ انام سلوک نماید

[illegible]

چون باری تعالی بحسب الم کوسفندی که از انهدام پلی یافته باشد عقوبت فرماید
پس بحسب دل شکسته چه عقوبت بظهور خواهد رسانید بیت فراز تخت حکومت
نشستن آسان نیست ؛ دران مقام بسی احتیاط باید کرد ؛ مراد عاجز محنت
رسیده باید داد ؛ غم فقیر مشقت کشیده باید خورد ؛ چون ارادهٔ آن داشته که از
شداید عقبا نجات یابد خود را از خواص بارگاه عزت و مقربان درگاه محبت
شمارد در میدان قدس سواره قصب از اقران رباید و در پیشگاه قدس [illegible]
بوده بانواع مناقب ستوده و مالکان ممالک عزت و سالکان مسالک فتوت
باشند و ابواب احکام شرایع و عدالت بمفاتیح هدایت او معوق بود و از خرق آب

مهالک

مهالک عقبا رستگاری یابد و دست بحبل المتین نجات رساند چون پدر و مادر مهربان
کافهٔ انام را در زیر بال مرحمت خود در آورده و غمخوارگی ایشان نماید و بر تربیت
مربی ایشان باشد چنانچه مهرهٔ فن تواریخ آورده اند که در عهد سلطان ملکشاه
سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت روزی بسر پلی میگذشت که دست تصاریف حدثان
اجزای عمارت آنرا به پایهٔ اندراس رسانیده بود ناگاه پای آن بزرگ در رخنه از ان
چون امید مستمندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت همان سلیمان درست
پیره زن همانجا نشست و فریاد و استغاثه از ضمیرش برخواست ناگاه بحث عنان کشی
در رکاب زمین بیمای آسمان سای ملکشاهی با گروه از لشکر جهانگیر رسید بیچاره
برخواست و عنان مرکب تیز تک سلطان از دست بتضرع و آب دیده بگرفت و گفت
ای پسر الب ارسلان بهر داد من بر سر این پل بده و الا یوم تبلی السرائر که بی
اعوان و انصار بعرصهٔ محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم بیت
که حال چیست و غیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو بزرگی داشتم روا
باشد پلی را که مجاز مواکب منصور باشد چنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن
و از ان غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که بجهة معاش و مسکن انتعاش من
بی اسم وطفلی یتیم درین روزگار بشیر آن منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کرد

ملکشاه ازین سخن آتش بار آبدار برشناده بادرفتار چون طاق پل خمیده گشت
و سیلاب آب دیده در سر پل بر رو بر اند پس گفت مصرع مردی کن و مردمی بجا آر
ملکشاه هم بر سر پل بحل کن که او را طاقت جواب و تازیانه عقاب تو در سر آن پل
نخواهد بود و سبب تازیانه بعز بود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی آن عجوزه دادند
و روان شد پیرزن فارغ البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه عادل نیکو
کار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل نا پایدار کوچ کرد و بیکدم با جمله گدایان
کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه حال چیست
گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در خلال عذاب
ابد میماندی آورده اند که روزی بر سر راهی بهلول ایستاده بود که هارون الرشید
در ان موضع رسیده بهلول آواز داد که یا هارون جلو مرکب کشیده بایست
هارون توقف نمود گفت کیست که مرا طلب مینماید گفتند که بهلول دیوانه است
خطاب کرد که ای بهلول مرا میشناسی گفت بلی گفت من کیستم گفت تو آن کسی
که هرگاه ظلم بکسی نماید در مشرق زمین و تو در مغرب زمین باشی آنرا جواب
گو باشی در قیامت از تو سوال فرماید هارون بگریه افتاد گفت حالم چگونه نظری آوری
گفت نفس خود را بر آیه از کلام الهی عرض نمای که ان الابرار لفی نعیم و ان

الفجار

الفجار لفی جحیم که نیکو کاران را باشد هر آینه بهشت نعیم و بدکاران را عذاب جحیم
پس پرسید که کجاست عملهای ما بهلول گفت که حق تعالی از متقیان و پرهیزکاران
عمل قبول فرماید هارون گفت که پس قرابت ما بحضرت الهی چه میشود گفت شامل حال
نیکوکاران باشد هارون گفت که پس قرابت ما بحضرت رسالت پناه چه میشود گفت
نسبت بکار آید در ان روز شفاعت رسول کجاست گفت شفاعت حضرت در ان
روز نافع نباشد مگر آنکه ماذون در شفاعت باشد هارون گفت آیا حاجتی ترا باشد
گفت بلی حاجتم آن است که گناهم را آمرزیده قلم عفو کشیده داخل بهشت گردانند
سوم گفت این در تحت قدرتم نباشد لیکن مسموع شده که صاحب قرضی آنرا
ادا سازم گفت ای هارون اموال مردم قرض را ادا نسازم گفت اراده داری
که ما حیاتم باشد چو روزی دهم تا که زنده باشی گفت ای هارون ما و تو هر دو
بندهٔ خالقیم آیا دیدی که ترا یاد فرموده مرا فراموش کرده یعنی چنانچه تو
روزی میرساند من نیز میرساند پس رزق هر صاحب حاجتی حیاتی ایصال باید
و سوای عدل و رفع ظلم نسبت بسلاطین نیکو و مستحسن نباشد و از و سوال نماید
باید که بعوض جواب در آید اصحاب سیر آورده اند که از حکیمی سوال نمودند
که احسن شکار سلاطین چه باشد فرمود صید دلهای رعیت خوبترین شکاری

[illegible]

گردیده **نظم** ملک معنی طلبی بروی دها کن ‌ لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود
ویکی از شفقات نسبت برعیت آن آمده که آنچه میسر گردد خلایق را بزراعت و
عمارت تحریص نماید و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها مددکاری فرماید
لطیفه بسمع در رسیده که انوشیروان بر کارکرد نوشت که در ولایت
تو یکقطعه زمین ساده و نامزروع مانده باشد بفرمایم که بردارت کشند و حکمت
درین آنکه نفع سلطان از خراج بحصول میرسد و خراج وقتی وفور یابد که
مملکت آبادان و معمور باشد و آبادانی صورت نمی‌یابد مگر بزراعت و تا عمارت
شیوه مسامحه وقوع نیابد و آثار شفقت خواص ایشان بظهور نرسد ملک آباد
نگردد **بیت** مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار ‌ وز ایشان بلای
ظالمان دور دار **ارباب** تواریخ و اصحاب سیر آورده اند که در زمان ابو سعید
خدابنده امرای او بر رعایا غلبگی میکردند و بمضایقه مال و منال از ایشان
اخذ مینمودند روزی سلطان با قدما و ارکان دولت گفت من تا امروز جانب
رعیت را مرعی نداشتم و بعد ازین رعایت را بر طرف ساخته خبری با ایشان
نمیگذارم بشرط آنکه از علوفه و رسوم چیزی طلب ندارید و اگر کسی از شما
طلب نماید بسیاست رسانم ایشان بیان کردند که بی علوفه و رسوم

وازینکه زر و وظیفه خدمتکاران میسر نمیشود و ترتیب همه مصالح شما و ما از
سعی رعایا بحصول میپیوندد و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت ما ازایشان
تمشیت یابد پس چون ایشان را غارت کنیم این توقعات بعمل نیاید اندیشه
نمایند اگر گاو و تخم و زراعت را ترک نمایند چون زراعت بحصول نیاید چون امرا این
سخن را استماع نمودند متوجه نوازش و رعایت رعایا گردیدند **شعر** شنیدم
از بزرگان سخن سنج ‌ که سلطان را رعایت بهتر از گنج ‌ کزان خرج ار شود آخر تهی (?)
وزین هر لحظه دخلی نو در آید ‌ و از جمله شفقتها یکی آنست که هر روز بار عام در
بارگاه داده عجز و مسکنت را برطرف سازد و بقول شما عمل نماید و خود بنفس
شریف تفحص احوال مظلومان اطلاع یابد و هیچ خزینه برعایا نرسد که در هر
سال از ایشان مال تازه و مبالغ بی اندازه متوجه سلطان میشود و آبادانی
مملکت از ایشان بحصول می‌پیوندد و نیز نفع امرا و ارکان دولت از وجود آن
قوم بعضی عرصه وجود رسد پس رعایت ایشان لازم باشد **قاعده هفتم** در
خلوص نیت سلطان در باب رعیت و زیردستان و بیان شفقت
بر ضمایر ارباب بصایر و حافظان اصحاب سیر مخفی نباشد که صباغان قدرت
زرتار آفتاب در بوته سیماب گون فلک بوقلمون بجنبش و مذهبان حکمت

برین صفحهٔ لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسهٔ مدوّر
چهرهٔ منوّر قرص آفتاب برانگیخته و مه از لیالی و ایام را لُبنیا استحسان کذارده
پس باید که پادشاه چون مالک ملک مجازی است نیت خود را نیکو کرداینده
شامل حال و کافل آمال رعیت سازد چون نیت خود را مایل بعدل کرداند و نقش
التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله دمیده آن رحمت
بر افرازد برکت و جمعیت نتیجه دهد و هرگاه نعوذ بالله مخالف احسن و نیکویی باشد
برکت در هیچ چیز نماند و عقد جمعیت گسیخته شود **نظم** دران کوش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی ٭ که سلطان اگر نیت بد کند ٭ مهم جهانی بهم بر کند ٭
باید که پادشاه نیت خود را در قصوی درجهٔ استحسان داشته احسان نماید و نفحات
نسیم عنایت و رشحات زلال شفقت را بگلزار زیر دستان و مرغزار فرو دستان
متوجه سازد و بصوالح نیات خود را ممتاز کرداند **چنانچه** راقمان نقود تواریخ
و سیر آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکریان جدا افتاد و هوا در
نهایت حرارت شد و از تشنگی بی طاقت گشت بهر طرف می نگریست و سایه و چشمه
می طلبید که ناگاه از دور سیاهی در نظرش رسید مرکب را بصوب آن روان ساخت
خیمهٔ کهنه مشاهده نمود در میان بادیه زده و پیره زنی با دختری در سایهٔ آن نشسته

چون

چون قباد بآن مقام رسید زن از خیمه بیرون دوید و عنان سلطان کرفته از مرکب
بزیر کشید آورده و ماکولی که داشت حاضر کردانید قباد تناول نموده آبی بیاشامید
در خواب رفت و چون بیدار کردید بیگاه شده شب دران سر منزل بسر برد در وقت
نماز شام کاوی از صحرا بیامد دختر آن پیره زال شیر آن گاو دوشید شیر بسیار حاصل
کردید بمرتبهٔ که قباد تعجب نمود با خود گفت که این جماعت بجهت آن در گوشهٔ صحرا
توطن کرده اند تا کسی بر حال ایشان اطلاع نیابد هر روز مقدار کثیری شیر از گاو
میگیرند اگر در هفته یکشنبه شیر گاو زر را بطریق مالیه بسلطان رسانند خللی بایشان نرسد
و خزانه را توفیری بحصول پیوندد نیت آن کرده که چون بدار الملک رسد آن قدر این مالیه را
بر رعیت مقرر سازد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید فریاد بر آورد و نزد
مادر دوید که ای مادر روی بقبله دعا آور که پادشاه ما نیت ظلم کرده قباد
از آن تعجب نمود گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما شیر بسیار میداد امروز
اینقدر بیش نداد و هرگاه پادشاه نیت ظلم و بد نماید حق تعالی برکت بردارد قباد
گفت راست گفتی و آن نیت را از دل بیرون کرد و گفت بر سر گاو رو پس دختر
برخاسته دیگر باره گاو را بدوشید شیر بقدر معهود حاصل کردید پیش مادر دوید
و مژدهٔ نیکو نیتی پادشاه باو داد از اینجا گفته اند که پادشاه عادل بهتر است از ابر

بارنده و آفتاب تابنده **بیت** هر آن نم که از ابر بهاران بود ٭ بر اندیشهٔ شهریاران
بود ٭ چو برگردد اندیشهٔ پادشاه ٭ نیابد زمین نم بوقت هواه ٭ چو عادل بود شه
ز بختی مثال ٭ که عدلش بهست از فراخی سال ٭ و نیت چون روح آمد نسبت ببدن
و هر نیتی که بوصمهٔ تلاحق رسد و از افق جوارح طالع گردد اگر حسن و رعایت در ماهیتی
طلوع یابد چون قمر در شب بدر آثار استضائت آن بفضای عالم تابان شده جهان
از لامع انوارش مستضی و روشن گردد و اگر بظلمت بدی اشتغال یابد بعوارج معارج
رفعت نرسیده از اوج جلالت بحضیض دناوت اتصال یابد و برکت از میانه رفع شود
حکایت در همین باب مستحضران تواریخ نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای
گرم بباغی رسید پیری باغبان آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست
گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیاور پیر برفت و فی الحال قدحی پر از آب
انار گردانیده بیرون آورد و بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند
حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه مال از
جهت درخت مال نمیستاند و از زراعت عشر میگیرد بهرام بضمیر خود نقش افکند که
در ممالک من باغات بسیار و در هر بستانی درخت بیشمار است اگر از حاصل باغ نیز
ده یک بدیوان تسلیم نمایند مبلغی حاصل میشود و رعیت را نیز چندان ضرری نرسد

بعد ازین

بعد ازین بفرمایم تا اخراج از محصول باغات نیز اخذ نمایند و باغبان را گفت قدح دیگر
آب انار بیاور باغبان رفت پس از مدتی قدحی آب انار آورد بهرام گفت که نوبت اول رفتی
زود آمدی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و مقابل آن آب نیاوردی پیر باغبان گفت
که این سوار بهرام است گفت ای جوان کنایه از من نیست بلکه از پادشاه چیزی سنوح
یافته که نیت خود را درین وقت تغیر داده و بظلم مایل گردانیده پس باین سبب برکت
از میوه زایل گشت نوبت اول از یک انار آن آب گرفته شد و این مرتبه از ده انار مقابل
آن حاصل نیامد بهرام ازین سخن متأثر گشته آن نقش را از ضمیر پاک ساخت و گفت
ای پیر باز مقداری آب انار بیاور پیر بباغ رفته و بزودی رجعت کرد خندان و
قدح مالامال آب انار بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالتی مشاهده
میشود چون پادشاه نیت ظلم را تغیر داد فی الحال اثر برکت وضوح یافت
از یک انار این همه آب حاصل گردید بهرام صورت حال را با پیر در میان گذارد و قصه
نیت خود تقریر داد و این نقل از آن ملک با دولت بر صفحهٔ روزگار ماند تا سلاطین
ازین سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح رعیت مصروف سازند **نظم** هر گاه
که او نیت خود راست کند ٭ باید ز خدای هر چه درخواست کند ٭ باید که نیت خود را
بری از اغراض سازند و افعال و اعمال را خالص گردانند آنچه طالب باشند از جناب

الهی بیابند مورخان سیر و تواریخ و سکنهٔ امکنهٔ عوالی شمایخ آورده اند که یکی از
سلاطین حکم نموده بود که بی ادبی را در موقف سیاست باز داشته آنکس
در اثنای کلام زبان وقاحت گشود و بجای پادشاه دشنام آغاز نمود سلطان
فرمود که دست از ایذایش کشیده دارند و متعرض آزارش نشوند احدی از
بارگاه جلالت بعرض ترنم درآمد که در محلی که تادیب آن شوخ چشم زیاده
بایستی سبب بخشش و رفع تادیب چه بود سلطان متلقی گردید که من او را
از برای باری عز سلطانه ادب مینمودم و چون متوجه ناسزایم شد نفس متاثر
گردید پس فرمانش مشوب بغرض شده و اخذ الهی در نیت بهر سیاستی که موجب انتقام
شود نه رضای الهی نخواستم که بارتکاب خدمت باری نفس را مدخل کرده ام
که عاری از شیوهٔ صورت اخلاص بود بیت از تحمل آتش منیز شد
کار الهی غرض آمیز شد داعیهٔ نفس چو بیهوده رو معنی اخلاص نماند
درو کار که اخلاص نشد بهره ور ترک چنان کار رضا وارتر پس باید
که اعمال از اغراض نفسانیه خالی بود چنانکه مهر سپهر نبوت صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که لا یَقضِی القاضی وَهُوَ غضبان و روزی
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام با مشرکی از ابطال عرب

دربرد بود از طرفین کوشش بسیار رفت چنانچه بسیار حملات صاحب قبول اولاً
حق در رشد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرده و ذو الفقار
انگون برکشید تا حلقوم او را از ورود طعام و شراب بی نیازی دهد آن بی
دین آب دهن را که خاکش در دهان و آب در دیده کان باد بر دریاچهٔ فتوت
سیما ولایت نمای طلاقت فزای شهسوار مضمار شجاعت انداخت از
قتلش اعراض فرمود پای بهر کس باد بر حرکت خاک لوز آورده و از میان
میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و گرفتن
جناب صیدی تعجب نمودند و بمعرض سؤال درآمدند حضرت فرمود که از آب
دهن آن خاکسار آتش خشمم افروخته شد اندیشیدم که قتل او تشفی و تسلی نفس
خواهد بود نه طلب مرضات الهی از آن جهت با متعرض نشدم پس چون اعمال از
اغراض دنیوی عاری باشد و استخلاص نیت حصول یابد که از شوایب خواهش
نفسانی مبرا بود در سلسلهٔ منزهین گردیده طوق ارادت و بندگی
ایزدی بر گردن استحکام دهد و مطلب از اعمال رضای یزدانی آمده چون
چنین باشد از بندگان مخلص العقیده گردد قاعدهٔ هشتم در صدد حلم
و تسکین غضب است بدانکه در وقت استیلای آتش غضب باید که بآب حلم در انطفا

آن کوشیده رفع مستوقعات نفس نماید وخشم را از کمال رأفت ومحض نصفت
تسکین داده شیوهٔ دردمندی وطریقهٔ سرافکندگی پیش گیرند در وصایای
هوشنگ است مسطوریست یافته که باید سلاطین در تمشیت امور سپاه بمقتضای
لَیْسَ مِنَ الْعَدْلِ سُرْعَةُ شتاب زدگی ننمایند پس در هنگام سورت خشم
وحدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید سپرد وتعمق فکر وغایت نظر در خاتمهٔ
امور صرف باید نمود که بعد از وقوع فعل غیر ملایم ندامت وپشیمانی نفعی نبخشد
که در محل صدور سبب از رفع آن عاجز گردد بیت مکن در امور سیاست شتاب
زراه تأنی عنان بر متاب که صد خون بیکدم توان ریختن ولی کشته نتوان
برانگیختن شتاب زبان چون تیر آمده که از کمان بیرون رود باز نتوان آورد
وآهستگی چون شمشیر آمده چون اراده کار زدن داشته بکار برد واگر وا
گذارد ضرری متوجهش نشود وچون خفت ونقیض حلم ومزاج حکام غالب
آید توقف در اوامر نمایند وصورت عاقبت آنرا در آینهٔ فکرت باز یابند
حکایت نقود اخبار بالفاظ دُرربار گوهرنثار آورده اند که اردشیر که یکی
از سلاطین روزگار وپادشاهان کامکار بود بفرمود تا که بر سه رقعه سه خط
نقش بستند ویکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد وگفت در مجلسی که نشانهٔ تغیر

مزاج بر ناصیه پس ظاهر گردد واثر خشم وغضب در چشم وروی من بدید آید پیش
از آنکه حکم بوقوع رسانم یک رقعه بر من عرض کن اگر مشاهده نمائی که آتش غضب
فرو ننشست متعاقب آن رقعه دوم را بجد فرست واگر احتیاج افتد رقعهٔ سیم را
بنظرش در آورد ومضمون رقعهٔ اول این بود که تأمل کن وعنان ارادت را در
قبضهٔ نفس اماره مسپار که تو مخلوقی عاجز وخالقی قوی هست که ترا از نیست هست
کرد وفحوای رقعهٔ دوم آنکه تأنی پیش آر باز بر دستان که ودیعهٔ پروردگار اند
بشتاب کاری معامله مکن وبر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن تا آنکه بر تو غالب
باشد بمکافات آن بر تو رحمت کند ودر رقعهٔ سیم نوشته بود که درین حکم که خواهی
کرد از شرع تجاوز مکن واز انصاف در مگذر نظم توسن خود تند مساز انجا
کش نتوان باز کشیدن عنان حکم چنان کن که زروی نسق راست آید حکم
تو با حکم حق پس چون فوارهٔ خشم در غلیان آید وهوس نفس اماره ووسواس
شیطان ستمکاره آغاز هیجان کند بقوت خرد سدی آب رضا بر آتش خشم
ریخته گردن غیظ نفس را بشکن وابلیس شماتت جوی بی آب روی را از اوج
مراد بحضیض حرمان در افکن موجب محمودی عاقبت گردیده باعث ترقیات
نشأتین وصعود درجات سعادتین شود مستبشران اشوه بموس احادیث وخبر

و مستدلان ادله فنون تواریخ و سیر بر صحایف دفاتر بارقام اقلام مشکین معاطر
چنین محرر و مقرر داشته اند که چون احمد سامانی صحایف این عمر را طی نمود و
وفات یافت پسر او نصر بن هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت
نشاندند و خویشان از روی عدالت حکم میراندند تا آنکه آن پسر بحد رشد و تمیز
رسید و آغاز فرمان دهی فرموده مملکت پدر را در حیز ضبط در آورده انواع
فضایل و خصایل و اصناف مناقب و جمایل او را حاصل گردید اما از وجه بری
از تجربه و غرور سلطنت زود در خشم رفتی و بی تامل حکم نمودی و بگناه اندک عقوبت
بسیار مقرر داشتی روزی وزیر خود را گفت در من هیچ عیبی مشاهده میکنی تا بتدارک
آن کوشم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراستگی دارد بانواع معالی و پیراسته
باصناف عوالی ای شاهزاده مایده بر فایده بر خاص و عام نهاده و صدای
کرم و مروت در اطراف عالم در داده و نعمتهای لطیف و میوهای ظریف مهیا شده
اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک آن
خوان چه تواند بود گفت نمک خوان حکومت تانی و بردباری بود و آنچه نعمت
خانه انهارا بغارت دهد خشم و سبکساری باشد امیر نصر گفت دانستم و مرا نیز
معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت بدین خوی گرفته چه تدبیر

توان کرد

توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که در حکم متامل باشی و تا رکشا بکاری
بوده در خدمت بزرگان پاکیزه اخلاق تحصیل نموده تا در وقت استیلای غضب
بموجب شفاعت ایشان در آیند تا کار امور مملکت انتظام یافته قرار گیرد پس امیر جمعی که
اهلیت منادمت داشته طلب نموده بشرف قرب معزز گردانید و فرمود که هرگاه
سیاستم بکسی تعلق گیرد باید که آن حکم تا سه روز موقوف توقف افکنید و سه مرتبه بعرض
من رسانید و هر که حکم بعقوبت نمایم از صد چوب زیاده مزنید و بندها تقریر نمود که گناه
کارانی که استحقاق عقوبت داشته باشند تو جب احسن بعرض شفاعت در آیند چون
امور حکومت باین وضع تمهید پذیرفت باندک زمانی دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ اقبالش
در اطراف جهان انتشار یافت **نظم** تو شاهی چو شاهین مشو تیزتر ز آهستگی
کوش چون کبک نر عنان کش دوان اسب اندیشه را که در ره خطر است این
پیشه را بکاری که عزم راه پیوستگی ست شتابندگی کن نه آهستگی پس باید
که ملوک در همه امور تامل نمایند و منهج فکر و رویه را پیشنهاد ضمیر سازند و آنچه مصالح جهان
تقریر نمایند بعد آن غواصی نموده خاطر خود را از آن مر جمع گردانند و آنچه اضدا
تقریر کنند بصدد تفحص در آیند و نیات خود را باری عز مجده مصفا سازند
و عقاید صحیحه در همه حالی بوقوع آورند و توکل با ستانه کبریا نمایند و ملک و

سلطنت اعجاب بکنند که جناب الهی غیور باشد بیت امید داری که از مدارج احوال
حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب ٭ بفعل و بذل و توکل گرای و خوشخوئی ٭
بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب مصداق صدور اخبار و مصدقان ظهور
آثار در دفاتر مشکین محابر چنین آورده اند که در هندستان ملکی بود کامروا و روشن
روان که انوشیروان را دکتر قوانین پروری از آفتاب عالمتاب عدالتش اکتساب
کردی و خسرو باختر قواعد جهانگیری از کتاب رای جهان آرایش انتخاب نمودی
او را کنیزکی بود در غایت جمال و حسن که نور از عالم و حسن از بنی آدم ربودی ابرو
کمان سیمین زنخدان که ابروش تیر غمزه رخنه در حسن آفتاب تابان کردی و زنخدانش
بچوگان زلف دلاویز خوبی از ماه آسمان ربودی بیت شیرین دهنی نوش
لبی ماه تمامی ٭ شیرین ذقنی سرو قدی کبک خرامی ٭ پادشاه بشمایل موزون
او چنان مایل و مفتون بود که از معاشرتش خرم و مصاحبتش روشن دل بودی
زن ملک از غیرت خوناب حسرت از دیدهٔ ندامت میریخت و دانهٔ مکر و حسد
در دیگ حسد می پخت تا روزی مشاطه بحرم سرای ملک داخل شد زن پادشاه
قصهٔ پرغصهٔ خود را با او در میان گذارد و او را از حسرت و محنت خود خبر داد
و از و چاره کار خود ساخت مشاطه گفت که اعلام نمای که پادشاه کدام عضو او را

دوست

دوست دارد و بکدام اعضایش بیشتر نظاره میکند گفت در خلوت مشاهده کرده ام
که حاجب کمان ابرش که هزار جان قربان اوست قبلهٔ مملکت و پیوسته نظر بران دارد
و روی حاجت بران میمالد و سیب زنخدانش که به از ترنج حدیقهٔ حیات بخش اوست
و همیشه شفتالوی آبدار از و میرباید مشاطه گفت مصلحت آنست که قدری زهر هلاهل
با غالیه بیامیزم و بحرم آمده در حضور کنیزک مشاطگی و زینت تو بجای رسانم کنیزک را
بزینت گری راغب ایشد آنگاه قدری از آن غالیهٔ پر زهر زده بر زنخدان او کشم
تا چون ملک در حالت مستی لب بدان رساند دل او بر جای خود سرد گردد و تو ازین غم
فرح یابی القصه برین گونه قرار گرفت غالیهٔ زهر آلوده بر غبغب کنیزک ماه روی مالید
ملک غلامی داشت که محرم حرم او بود از پس پرده مکالمات ایشان را استماع
نمودی فرصت آن نیافت که بوقت عرض ملک رساند یا کنیزک را اعلام دهد ملک
بعادت معهود بخوابگاه کنیزک نزول نمود از غایت مستی خوابش ربود غلام
بشفقت حق گذاری و طریقهٔ وفاداری بخاطر رسانیده نزدیک بالین کنیزک آمده
بگوشهٔ ردا پاک غالیهٔ زهرناک را از زنخدانش پاک نماید نزدیک رفت و شروع بپاک
نمودن آن نمود دران حال ملک بیدار گردیده غلام را دید که دست بر زنخ کنیزک
دارد حمیت جاهلیتش بر آتش غیرت گردیده خواست که غلام را بتیغ بیدریغ و قهر

آمده اما علمائی که بصفت اصالت ووفور جلالت ونباهت شان وقدم
دودمان موصوف ومعروف بوده بمزید اتصاف بتقوی ودین داری
وغایت دیانت وپرهیزکاری از اکثر علمای عالم وسادات بنی آدم ممتاز
ومستثنی باشند وزبان گهرفشانشان معبر حقایق صحف آسمانی وبیان بلاغت
دررفشانشان مبین دقایق کتب سبحانی وباطن خجسته میامنشان مظهر
آثار ولایت ورشاد وخاطر فرخنده مآثرشان مهبط انوار هدایت وارشاد
بمثابه مهرگستری ماه مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر وحدیث وفقه و
انشا وتالیف شبیه ونظیر نداشته باشند نظم مهر پاکان در میان جان نشان ٭
دل مده الا بمهر دلخوشان ٭ تا زخندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردانت از
مردان کند ٭ سنگ اگر خارا وگر مرمر بود ٭ چون بصاحبدل رسد گوهر شود ٭
ملوک را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما وفضلا وسادات خالی
نبودی وهیچ حکمی بی رای ومشورت ایشان نکردندی از جهت بود که بنای سلطنت
ایشان بر عدالت وراستی بود شاهین همت ایشان کرای صیدهای نامی
میکردید وبنابرین طول مملکت وجهانداری وحکومت وکامبرداری ایشان
چهار هزار سال بکسری میکشید واز زمان آدم تا اوان حضرت خاتم الرسل صلی

علیه واله

واله وسلم ببرکت فیوضات ایشان گلشن سرای کن فکان چهار بازار کان
بوقلمون بزینتهای موزون وزیورهای گوناگون آیین پذیر گردیده وگلزار وبستان
باغ وسنبل مویان زاغ بحلی زر وگوهر وطیب مشک اذفر وعنبر تر آراسته گشت
نظم عروس غنچه را نوشد عماری ٭ کمر بربست گل در پرده داری ٭ بنفشه سر
برآورد از لب جو ٭ زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی ٭ وربیع از درج برج
لوث زبرجدی تتق لسبیهٔ فلک بسته بشفق گلگون رخساره عروس دهر رنگ
آمیزی نمود وگل بزیور حسن وجمال آراسته بر منصه نیلوفری ومحفه زنگاری نشانیده
شد ماشطه نامیه از وسمه سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابروی بنفشه کشیده
گوشوارهای زرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر ومرجان در آذان اغصان
درختان در آورده مقنعهای حریر پرمثال گلهای کافوری انا اوراق ازهار بر سر
سرپوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار رسانیده آمده خیاط قدرت قادر مطلق
بامر حضرت جل وعلا صد هزار لباس فاخره وثیاب زاهره از اوراق زمردین
بعضی مدور وبعضی مطبق از ابیض واحمر واصفر وازرق چنانچه مناسب هر یک
از فرق باشد باز (...) رونق بردوخته واورا دلعل خضر را برگشت زمردین
وعماری فیروزه گین باطلس گلگون پوشانیده اغصان اشجار را بشکوفه عطوفه

از خلاع حلی قبای سپید در بر کرده و درختان بی برگ که از غایت باد صرصر
زمستان برهنه گشته بودند بخلعت اوراق اخضر ملبس گردانید حله چشپلند و درو
گلناری که برشنال لباس نارنجی بود بی رنگ در بر شاهد رعنای گل و رنگ
انداخت گل صد برگ بر شنال حکما با صفای خرقه صد پاره از محل سعید بر
دوخت و این همه نعمات از برکات صحبت علما شیوع یافت و در ربع مسکون
انتشار بهم رسانید اخبار است که سلطان سنجر ماضی بجهت استحکام و طول دولت
ابد مقرون عمر خیام را با خود بر تخت عزت نشاندی و خلفا با آنکه خود بسیار
دانش آراسته بودند همه حل و عقد کار ایشان بکلام مبین و اهل ورع بودی
در خلاف نامه الهی سمت ذکر یافته که پادشاهی بکسبی صادق باشد که صاحب
شوکت و محب اهل علم و سادات بود حسب حکم او برونق حکمت باشد و بر خدا
قدرت و سلطنت لزوم یافته که اتصاف بحکمت بالغه بهم رسانیده بصراط
مستقیم معرفت مقیم گردد و چون صبح یقین بکمال درجه جمال علم بهم رسانیده
آفتاب ولی سر از کنگره معرفت برارد و بعالم فضایل طلوع یابد و نور آفتاب
معارفش جلوه در شرق و غرب کمالات تابان و درخشان بود که امکان
لغایت عرض و وفور علمی علماء از مطلع تا مقطع داشته باشد یا آنکه بعضی را

بحیط

محیط ضبط در آورد که باعث تزیین مراتب سلطنت و کامرانی گردد و این
اتصاف بوجه مصاحبت و مخالطت بعلماء و فضلا و حکما و عرفا سلاطین
را بحصول میپیوندد و آنچه معرفت بهم رسانیده بعمل آورد بیت همنشینی کو لطیفه و
کاملست ٭ راحت روح است و آرام دلست ٭ آنکه نادانی و غفلت وصف
اوست ٭ صحبتش مانند زهر قاتلست ٭ همنشین نیکو مثل عطار باشد اگر از
عطرش چیزی باو نرسد باری از رایحه طیبه آن بهره مند گردد و قرین بد
مانند کوره آهنگر بود اگر آتش آن سوخته نشود از دود و بخار آن متأذی گردد
بیت درگذر از صحبت آهنگران ٭ کآتش و دودی دهد از هر کران ٭ رو بر
عطار که پهلوی وی ٭ جامه معطر شود از بوی وی ٭ بنا برین مقدمات
ساطعه و ممهدات واضحه روشن و هویدا شد که پادشاهان ذوی الاقتدار
باید که با علما صحبت دارند و از رشح نصایح و اوامر ایشان بهره ور گردند
و گزیر باشد ایشان را از مخالطت با فقهاء و علمائی که متدین بوند و لوح
محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی رافع رایات ملت
نبوی و ناصب آیات مناهج مرتضوی باشند و ارقام محبت آل عبا را بحکم
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ چون نقش بر نگین

نگارد بعبارات کافی بشارات و اشارات شافی دلالت کرد ایشانرا
از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز دارند و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات
منع نمایند و سلاطین و ملوک سابقین از علما و مشایخ سخنان تلخ استماع مینمودند
و بطلب اخلاص تملق و تقبل میکردند **گویند** که سلطان محمود غزنوی پیوسته
عقال سه اشکال بر پای همت توهم داشتی **یکی** آنکه علی التحقیق نمیدانست
که فرزند صلبی سبکتکین است یا نه **دوم** آنکه در آخرت نسبت هیچ امری استحقاق
مغفرت بحصول میرسد یا نه **سیوم** آنکه حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ حوالی
و منقطع نیست سالها اشهب تفکر در میدان این تحیر جولان مینمود و غواص
فکر را در لجه محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علماء وقت بارگاه با فر
و تمکین او حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تعظیم و تکریم زیاده از حد منتظر
و متوقع ارزانی فرمود و در شب صدر نشین صفه اصطفا علیه و آله الصلوة
والسلام را در عالم واقعه مشاهده نمود که بلفظ دُرربار عنبر نثار فرمود یا ابن
سبکتکین اَکْرَمَکَ اللّٰهُ کَمَا اَکْرَمْتَ وَارِثِی ای خلف صدق و جگرگوشه
سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم مخلع گردیدی چنانکه وارث ما را منوّر
اکرام و خرّده تواضع دریغ نداشتی برکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگا

در لوح ضمیر منطبع ساخته او رکش را غنیمت شمارند و لوا رشش را مطیع و غبار
توده اغیار را بر طبق مَنْ اَحَبَّ اللّٰهَ وَاَبْغَضَ لَهُ از دامن فطرت پاکش رفع
گردانند تا برکت محبت و الانعت ایشان از علوم رسمیه آنقدر ارکه زیب و
زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده در دقایق علوم نکته
دانی قصب السبق از اقران برباید و زوایای قلوب علما بشمع محبتش منوّر
و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور گردد و نیز از جمله
اخلاق مرضیه و شیم مستحسنه آنست که جمعی که در امور دینیه مسامحه را از
خود بعید ساخته و احکام شرع را نیک بحیطه ضبط در آورده و مسایل اصول
و فروع را بالتمام معرفت حاصل گردانیده باشند بشرف امتیاز ممتاز گرداند
تا که در وقت فرصت بمجلس همایون در آمده از حلال و حرام و حدود و احکام
سخن در انداخته فرض و واجبات و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو
را بعبارات روشن مودی سازند تا برکت انتشار مسایل فقه و فتاوی بروزگار
دولت سلطان وصول پذیرد **بیت** کرنباید نکته ها از فقه و فتوی در میان
منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان دیگر اصحاب این و مرشد صاحب
یقین باید که امور اخروی را بخاطر سلطان رساند نصیحت نبوی را لوح

حل شده درجاء واثق حاصل آمده که سلطنت دینی و دولت عقبی بسبب تواضع که
نسبت بعالم نموری بحصول پیوسته شود شعر خرد گفت این که مطلق بگوی ۞
بفرخندگی شاه والا طلب ۞ نه لم کز طالبانرا مدام ۞ رساند بمطلوب الا طلب ۞
چو دانی که دانش به از چیزهاست ۞ همه چیزها را تو دانا طلب ۞ پس محبت و تواضع
نسبت بعلماء موجب رفعت و استحکام دولت خواهد بود و هر که صید دام محبت
و تواضع کرده هرگز رهائی نیابد گویا از نقل سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و
آله و سلم درین عبارت سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ باین معنی اشعار یافته که چون کسی
را از وجه محبت مسلک تواضع پیموده دولش را صید خود ساخته در دام دوام محبت
مقید و مقیم گردانی پس او محکوم تو و تو مخدوم او شده و تو سید او و او صید تو
گردد موعظه فی تواریخ و سیر آورده اند که ابن سماک بمجلس خلیفه داخل شد
خلیفه از برای او وفات الف کرده غایت تکریم بجای آورد خلیفه تقریر کرد که تواضع
در سلطنت اعظم بود از پادشاهیت خلیفه متعرض تحسین گردیده و در تضرع استدعای
زیادتی نموده ابن سماک بیان نمودند که هر کس را که کریم علی الاطلاق مالی و جمالی جمیل
کرامت فرماید و او بعوض احسان مال نسبت بمخلوقین در آید و در جمال پارسائی
ورزد و در حالت رفعت بنای تواضع برافراز در آورد خالق حقیقی او را از

جمله بندگان مخلص گردانده و با علی علیین تقرب اش رانبت فرماید خلیفه فرمان
باحضار اسباب کتابت داده بدست خود این جواهر را نقش نمود بیت زرگان
آزموده اندیشی برتواضع زبان نگر کسی ۞ از تواضع بلند گردد نام ۞ ور تواضع
رسیده اند بکام ۞ متواضع بزرگوار بود ۞ مظهر لطف کردگار بود ۞ و تواضع و احترام
درباره اشرف انام چون سادات عظام که لوای علو شان و سمو مکان ایشان
بسماء رفعت و ساک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام ایشان
اعلام طهارت و نزاهت اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا کشیده باید که تحقق یابد و نیز التفات و توجه
بعلمای اعلام و مشایخ کرام باعث ارتفاع اوج دولت و فضو درجه شوکت گردد
و بمدرج سعادت رفعت التباس نماید نقلست که محمد بن حسن شیبانی نزد
هارون الرشید حاضر گردید خلیفه متوجه تعظیم و تکریم او بسیار شده بمرتبه که قامت
راست نمود و موضع جلوس معتبر خود را باو تفویض کرد چون اراده رجعت
نمود بر رسم مشایعت چند گامی در عقبش روان شد یکی از جمله خواص بعرض اعتراض
در آمد که چنین تواضع موجب انحطاط مرتبه مهابت از دلها گردد خلیفه تقریر
نمود که مهابتی که بسبب تواضع از دلها رفع شود نبودنش اولی بود و قدری که

بسبب احترام اکابر بکاهد کاسته و محو گسسته بهتر مستغربان علم تواریخ آورده اند
که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطانی بس بامان و جلیل القدر بود
روزی عالمی از برای مهمی بخدمت شتافت آن سلطان بصد تعظیم بجد و تکریم
بعید درآمد چون اراده رجعت کرد قامت راستقیم ساخته در عقبش هفت قدم
شتافت شب در خواب جمال بارفعت سید کاینات صلی الله علیه و آله فخر
الموجودات را دید که خطاب مرحمت انتساب فرمود که ای اسمعیل یکی از
علمای امتم را عزیز و محترم داشتی من از بارگاه کبریا غرسلطانه درخواستم که ترا در
هر دو جهان معزز و مکرم سازد و چون هفت گام در عقبش روان گردیدی بعرض
دعا از جانب کبریا درآمدم که از نسل تو هفت بطن برتبه سلطنت و پادشاهی
رسند و هر دعائی که بمبداء هوا پرستی باجابت اقتران یابد پس رنجان سحاب
تکریم و تعظیم خود را بر سر آن طایفه بارش در آوردن موجب استکمال مراتب
صوری و معنوی خواهد گردید و کمترین لازم دانست که از غنچه دوال شاهد
مقال حقایقیه آنچه میشاید غبار تکلف باشد در آیینه سکندری و جام جمشیدی
و آرای علامات آگهی آیات و لوح صفات قدسی سمات ملک الملوک سلسله
علیه صفویه بنگارد تا که بر صفحه وجود عالم مثبت و منتشر گردد و بر لوح ضمیر

خورشید تنویر اشرف همایون وضوح یابد که اجداد عالیه اشرف اعلی الله
برهانهم چگونه تعظیم و تکریم علماء بصحن عرصه ظهور میرسانیدند خصوصاً نسبت
با جداد و آباء این بنده بی اعتبار و ذره بیمقدار و چهره حال باجمال آن
لاله باغ آل عبا را از فروغ تعظیم و تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
برافروخته و قامت بکمال همتاشان را از شقوقهای محمدت و ثنای العلماء
ورثة الانبیاء برافراخته از انجمله در نوبت سلطنت میمون و عهد دولت
صاحبقران پادشاه جهان اسلام مالک رقاب انام رافع لوای شریعت مقدسه
نبویه و مظهر کلمات عالیات امامیه اثناعشریه شاه اسمعیل ماضی انار الله
برهانه چون بمسند رفعت و سلطنت متمکن گردید اهل سنت خذلهم الله بالعقوبات
گوناگون معاقب و معذب و بعرصه عدم شتابان ساخت و صفحه عالم را از وجود
خبیث ایشان پاک و پاکیزه میکردانید علماء کرام و سادات ذوی الاحترام را
بکمال اوج عزت بر سریر کرامت مستقر و متمکن ساخت و اعلام زرافشان علوم
دینیه را چون جمشید خورشید برین بر رواق نیلگون برافراخت و کمند انوار
علوم را بر کنگره قصر محکم حکمت و معرفت و شریعت انداخت قبل از ورود رافع
رایات مذهب اثناعشری خالع صفات ذمیمه بشری مجتهد علی الاطلاق

ومرجع فضلای آفاق شیخ علی اعلی الله تعالی مقامه که جد جد این فقیر است
در علم و عمل یگانهٔ آفاق بوده و سوای ایشان کسی یافت نمیگردید که معرفت
بعلوم دینیهٔ حقیقیه و علم بمسائل فقهیه داشته باشد و انتشار احکام
شریعت مقدسهٔ مطهره نماید چون شیخ از جبل عامل متوجه سریر خدمت اعلی
میسر گردید وقتی که بدولت آباد اصفهان رسید حجاب بارگاه جلالت و
ارکان بانیان آن دولت این خبر مسرت اثر را بسمع مبارک نواب اعلی رسانیدند
آن اعلی حضرت امکان دولت متوجه استقبال شیخ گردیده و باکمال شفقت و
مهربانی داخل دار السلطنهٔ اصفهان ساخت و جهت بفتاوی و احکام شیخ
اعلی الله تعالی مقامه عمل میفرمود و سیصد نفر از غلامان خاصهٔ خود را ملازم
شیخ گردانید که در رکاب سعادت انتسابش ترویج شریعت غرا بوقوع میرسانیده
باشند و چون مشاطهٔ آفتاب نقاب سیاه وَاللَّیلِ اِذا یَغشی از جمال باکمال
وَالنَّهارِ اِذا تَجَلّی برداشت عرایس علوم ابکار از مطلع افق جمال روی
بنمودند و گوی اثاره در میدان استداره از کرات نیرات ثوابت و سیارات
بر بودند چون طلیعهٔ لشکر در معرکهٔ فلک و انجمن ملک علم نور بر علم از مطلع ظهور
برافراشت و طوق و بیرق عسکر ظلمت جهل بکر غسق را بنیروی بازوی فلق

از صحن این مرغزار زبرجد نسق برانداخت و جواهر مسائل بی مساعدت خاطر
آن صاحب عیار کامل در میزان خرد و نقی و خطری نداشت و سبیکهٔ دلایل را
بی امتحان صراف طبع نقاد او در چهارسوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری
نبود نقود اصول و فروع که چهرهٔ رواج و ناصیهٔ ابتهاج شان از دست قلب
پرستان مذاهب فاسدهٔ چهارگانه در چهارسوی زمانه درم و درهم بود بحسن
اهتمام ضمیر صاف نقش او رواج تمام یافت و سیم روی اندود بدعت و بهتان
و تشریع قیاس و استحسان که در دستگاه دکان داران بی سرمایه و قلابان جهال
بسوی غوایه بود در بوتهٔ امتحان طبع جوهرشناس او بآتش حجت و برهان سوخته
گردید و نواب اعلی در ملاقاتی با شیخ که وقوع می یافت او را بر سریر عزت سریر
خود متمکن میگردانید و بنفس مبارک خود بکمال اشفاق و مهربانی در مقابل شیخ
جلوس اختیار میکردند و در هنگام انحلال مجلس خلد آیین مشایعت او را زینت
بخش خرام خویش میساختند و کمال ملاطفت و مکرمت باوج رفعت عزت
میرسانیدند و مرتبهٔ رواج مقالات شیخ نوعی صعود نموده بود که روزی صدر
آن زمان که کامل النصاب در مراتب علمیه بود از وجه حسد سخنی بی ادبانه نسبت
بشیخ متوجه گردانید شیخ خطاب لازم العتاب متوجهش فرمود که از منصب صدارت

ترا مطلق العنان ساخته لاین مرتبه ترا معزول کردانیدم چون انفعالات را
بسمع شریف اشرف رسانیدند اورا بمنزل حضیض اعزال ترمل فرموده بعدی از
ملامذه ایشان را بتجویز او منصوب کردانیدند بعزت و احترام او و اولادش غایت
مبالغه میفرمود و تسنیم مراحم جهت بمکارم بنام خاص و عام میرسید بمرتبه که
بشرح و بسط در نمی آمد و سیورغالات بسیار که تقریبا جمیع آن مستصدر صد تومان
میشد بایشان تفویض فرموده و بعد از ان باولاد آن عالی شان عطیه نمود
و بعد از رحلت مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله جمیل یحب الجمال اعلی
بعثه دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت متمم
قوانین عقاید حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره
شرع و تقوی ثالث المعلمین باقر علوم الاولین والآخرین فی زمانه رفع الله
تعالی قدره جد امجدم که در صغر سن و طفولیت داخل محفل بهشت آیین فاخر
مضمار عدالت گستری ناظم مناظم برتری و سروری آنکه چراغ دین مبین
از مشکات یقین او افروخته و خرمن اعمار اعدای خاکسار را ز بارقه ذو الفقار شعله
برق شعار او سوخته ملاذ اعاظم سلاطین عالیمقدار پایه افزای خواقین
بلند اقتدار شهسوار مضمار نصفت و احسان مظهر آثار ان الله یامر بالعدل

والاحسان

والاحسان شاه طهماسب رضوان الله تعالی علیه میکردید آن اعلی حضرت مستقبل
بخود مستفرش میفرمود و در مسند عز باخود متمکن میساختش با وفور کثرت علماء
آن زمان هیچ یک با خود کبر این جرات تقدیم نداشتند و قصر ملت زهرا و بیضه
شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود او آراسته گشت و ساحت دین مبین از خس
ضلالات و خاشاک بدعت و جهالت بمساعی جمیله او پرداخته و پیراسته
شد و جد ماجدم در یکی از مصنفات خود تحریر فرموده که آن شاه غفران پناه
رضوان آرامکان سایر اعیاد را بروز عید غدیر که روز نیست که حضرت خاتم
المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین امر خلافت با فاتح اوصیا علی مرتضی علیه السلام
تفویض فرموده موقوف میداشت و درین روز جشنی عظیم موافق شرع
مقدس نبوی می آراسته و مجتهدین مذهب و علماء دین را درین روز بخلاع
فاخره و انعامات وافره مخصوص میساخت و امرا و وزرا و ارکان دولت
قاهره را مناصب و مراتب می افزوده و باز جدم میفرمود که پادشاه فلک بارگاه
بحر امواج فطرت و فطانت لجه زخار رحمت و کرامت واسطه و رابطه نظام
انتظام ارباب دین مبین و اعتضاد و اعتصام قاطبه اصحاب یقین شاه
عباس ماضی انار الله برهانه که ساحه بارگاه و عتبه اسلام پناهش بوسته محل

توجه سالکان آگاه و مقصد امان و آمال سایران الی الله بوده در ایام متبرکه
خصوصاً روز بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله الاتقیا که رسالت نامه
تابعه و سفارت خاتمه لجامعه دین روز بوده است و بر جن و انس از برای
اکمال دین و اتمام شریعت مبعوث شده است که آن روز بیست و هفتم ماه
رجب المرجب است زیارات ماثوره را بامن بجای می آورده و نکهت گلهای دلگشای
مضامین شفقت آیین گلشن برای عقیدت و مشام آرای خلوتیان انجمن
طریقت و حقیقت میگشت و تصدقات بسیار بوجه وجود میرسانید چنانچه در
یکسال از آن سالها مبلغهای کلی تفویض فرمود که بر طلبه علوم و مستحقین اهل
صلاح قسمت نماید و دو دفعه دیگر هر دفعه یکهزار تومان زر مسکوک بطلبه و
ارباب استحقاق رسانیدم و در دفعه دیگر که مزاج شریفش را عارضه رو داده
بود قریب هزار تومان طلای غیر مسکوک عطیه فرمود که تصدق نمایم قطعه قطعه
طلا به مستحقین میدادم و جدم میفرمود که من مباشر این خیرات و مبرات
بودم و در شبهای ماه مبارک رمضان با جمعی مخصوص از اهل علم افطار میفرمود
و بعد از افطار تا قریب بنصف شب بصحبت علمی و مباحثات علما با یکدیگر
مشغول میشدند تا زمان تمهید مهاد عدل و انصاف و هادم بنیان جور و اعتساف

مشید

مُشیّد قواعد عقاید اسلام مُسدّد مجاری ظلم و ظلام بهشت آرامگاه شاه
صفی نقل الله میزان حسناته و انزله روضات جنانه باقی بودند و پادشاه
مغفور شیوه استقبال و مشایعت پیش گرفته بجهت اعزاز و احترام در وقت دخول
بمجلس بهشت نشان در مقامی از مرکب نزولش میفرمودند که سایر مقربان تصور عبور
از آن مقام نمیتوانستند در آورد و در آن زمان عزت و مدخلیت در امور سلطنت
در کمال بود بمرتبه که عقول عقلا بوصول اوج احترامش عاجز و ادراک عقول از تصور
مراتب استقلالش قاصر میشد و در اکثر جمعها در مسجد تشریف می آورده در عقب
ایشان نماز جمعه و اشتغال بصحبت دقیقه فرو گذاشت نمیفرمودند و مبالغ کلی بجهت
تلامذه ایشان وظیفه مقرر نمودند و بعد از انتقال جد ماجد فقیر از این نشاء
فانی و وصول بدرجات برزخ که معبر بقا و مقرب جنات موطن حقیقی و حیز
طبیعی است نواب همایون نسبت مجدد و مآثر شریعت مصطفوی مجدد جهات
طریقه مرتضوی امیر سید احمد العلوی العاملی اعلی الله تعالی درجته والد ماجدم
نهایت شفقت و احترام مرعی داشته و اکثر اوقات بمجلس اعلی افتخار احضار
میافتند نواب اعلی ابواب شفقات و مراحم گستری را مفتوح و ساحت تمیز الیفان
تشریف ارزانی میداشته و بانعامات شاهانه و خلاع عالی قیمتانه مفتخر و

سرافرازش میساختند و از ایشان استفادات مینمود نه فقیر نیز در ملازمت ایشان
ادراک صحبت و مهربانی مینمود و هر مرتبه که داعی بنظر کیمیا اثر آن سلطان ذی
شان در می آمد و ظل عنایت و مهربانی میر انداخته که نسایم روایح معنا ره که خلقش
از و استشمام میشود و سخنان عنایت و شفقت مشتمل از ان اعلی حضرت بعرصه
ظهور میرسید و انعامات گوناگون بوقوع می انجامید از غایت روشندلی زوایای
شبستان تاریک دلهای شکسته کان را چون روز روشن منور میکردانید ظلمت آباد
زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان بی استطاعت را به نور سرور معطر
میساختند و اعزاز این بنده از قدیم الایام استمرار داشت و سوای والد
مغفورم احدی به بنده تقدیم محبت و جهات و مراتب را مرعی میداشتند و
نیز پادشاه جمجاه فلک جناب قمر رکاب خورشید انتساب انکه اورنگ شاهی را
از جلوس همایون پایهٔ فلک البروج بخشیده و نقد اخلاص فدویان جان نثار
را بمدد و کفهٔ عدل و احسان سنجیده اعنی پادشاه کشورکشای صاحبقرانی و خسرو
عالی رای پادشاه نشان شاه عباس ثانی انار الله برهانه و جعل فی اعلا العلیین
مقامه با علما و فضلا صحبت بسیار میداشت و بنده فقیر در مجالس ان از جملهٔ ایشان
حاضر می بود و تصدقات بسیار بمستحقین و اهل علم میفرمودند چنانچه روز جمعه

ازجهت گذاردن نماز در مسجد تشریف ارزانی داشت و با والدم نماز گذارد و
وزیر اعظم آن زمان میرزا تقی بود یکهزار تومان وضع فرموده تجویز والدم مستحق
رسانیدند و نیز سلسلهٔ تعلیم و تعلم فقیر دست بدست و سینه بسینه اتصال
بحضرات ائمهٔ هدی علیهم السلام می یابد و نیز اگرچه خاکسار همه مخلوقاتم لیکن الحمد لله
از وجه نسب با پرانام امتیازی داشته نیز از وجه فضل و رجحانیت استغنا صدور
ازین داعی می یابد و نیز ملاحظه فرمایند که هیچیک از طبقهٔ علمای که درین عصر امتیاز
و اشتهار یافته اند از وجه جد و پدر در اهل عالم بعرصهٔ ذکر یا انتشار یافته اند و
مرتبهٔ تحصیل وظایف و انعامات از سلاطین نداشته بری از منهج تفاخر و امتیاز
و سرافرازی بوده اند و از وجه تحصیل علم خود وظایف بحصول پیوست و غیر
آنچه وظیفه و غیر آن دارد از عطایای سلاطین است که شفقت فرموده زیاده
بران صدور پذیر گشته چنانچه نواب اشرف اقدس همیون اعلی اطلاع دارند
که وجه وظیفه که بجدم سلاطین سابقه عنایت فرموده بودند که یکصد و پنجاه
تومان بود و بنده از وجه کمال اضطرار و احتیاج از جهت کثرت اهل و عیال که
آنچه داشته مارا بیکذشت لهبر بعرض اشتباه رسانیده چون بنده از احدی هیچ
بار بعرض طلب در نیامده بودم مشاهده میفرمودند که چگونه احوالم تغییر یافته

خود را فراموش گردانیده قدرت تقریر احوال بعتبهٔ عالیه نداشتم نواب اعلی
گستاخی را عفو فرموده از کمال علو همت و شمول رحمت سلطانی آفتاب وار
بنفس نفیس اشرف خود عنایت نموده و آنچه از وظیفه و سیورغالی که بود به بنده زادها
مقرر داشتند که همواره بأداء دعای عرش فرسای مسامع ملایک قدسی اعلیا را
مطنن و در اثنای ثنای فرش پیمای مجامع ممالک قبهٔ غبرا را مزین گردانیده موجب
معیشت جمع کثیری از سادات گشته که وجه معیشت بنده و بعضی از بنده زاده
منحصر در آن بود که بقناعت میگذرانیدند بیت سخن شاه شاه هر سخنست
بهمه حال پاس باید داشت تا نگردد نقیض آن ظاهر باید آنرا بلوح جان
بنگاشت و بنده و بنده زادها همگی بندهٔ این دودمانند و همیشه آبا و اجداد
این خاکسار از خوان نعمت این آستان مدار معیشت میگذرانیدند و بغیر این
عتبه جای دیگر ندانسته‌اند و وظیفه خوران انعام شاهنشاهی و ثناگویان
عواطف نامتناهی بوده‌اند چون ولی نعمت حقیقی شفقت فرموده اند درین اوقات
بعضی از مباشرین دیوان بصدد تعویق در آمده که از حیز استمرار اسقاط سازند
که وجه معیشت چندین نفس همین گشته بنابرین بلوح عرض اعلیحضرت القا نمود
بمقتضاء اوامر الملوک لا ترد که بندگان ایشان مخدوم جهانیان وکیل جهان

که هدیت و هدایت از جناب صمدیت در شان و ذات همایون او ظاهر و متظاهر است
و حسن اشفاق بر حال آمال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نزاهت عرض جنت
نزهت و بناهت فصل مانند تباشیر صبح مشهور بر صفحات مناشیر عطارد منشور است
شفقت فرموده صرف رکیش و زنان بیوه صلهٔ رحم و اطفال نارسیده و جمع
کثیری بخشیده و مستوفیان عطارد رقم در دیوان اعلیحضرت بهنگام وجوه الکری
ثبت نموده اند که سال بسال بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه نطلبند
و کوکب طالع این سادات برغم معاندین فرق معادات از درجهٔ احتراق چند وقتی
برون آمده و درین سال باحتراق و مذلت رسیده اند که جمعی شیوهٔ توقف پیش
گرفته معوق میدارند باری اسلاف تحصیل منقبت نیکنامی بتعلق چندین همم
و خواطر تباشیر ولله الحمد آثار حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون
را لشکر سحرگاهی و سلاح شاهی و صلاح دوجهانی اند میفرمودند و باید که در میزان
همت کیوان رفعت مقدار قنطار و قیراط یکسان نماید تا که مثوبات جزیله متوجه
ایشان گشته از گلشن همیشه بهار عمر برخورداری یابند و بنده را توقع نظر التفات
دیگر است بندهٔ اعلی که فی الجمله نسبت بسیار قوام ابواب گلشن شفقات مفتوح فرموده
باغ ریاض زندگی را بامداد زلال چشمهٔ مداد و آبیاری خامهٔ استعداد سرسبز و

شاداب دارند و نوعی فرمایند که میان اقران امتیاز بحصول پیوندد چنانچه توجهات
کرامت با اجداد این داعی بظهور رسانید ذلت بنده عشر عشیر آن بصفه
وقوع شتابان شود از مکارم اخلاق آن اعلی حضرت بعید نخواهد بود بنده را نسبت
بجمیع بندگی قدیم درین آستان است حق علیم است که بنده را توقع دنیاوی نیست
بلکه مقصد اقصی تحصیل معیشت جمعی کثیر از سادات و اطفال ایشانست که همیشه چنین
دولت سلاطین این سلسله مدار میکرده اند بهمت والانهمت اعلی معیشت ایشان بگذرد
و باعث شماتت اعادی اهل بیت رسول الله نگردد امیدواری بدرگاه کبریای
باری تعالی سلطانه واثق است که دعای این پیر فقیر ضعیف را اجابت فرموده سلطنت
این شکستهٔ عاجز را ارزانی نموده شاه جوان بخت ما را اعنی پادشاه مؤید مسدد کامکار
دین دار کواکب سپاه خلایق پناه عدالت گستر شرع پرور بلند افسر پاکیزه گوهر عالی‌نهمت
والانهمت همایون ذات ملکوتی صفات اشرف اعلی را عمر دراز و ملک بی انباز
و معدلت پرآوازه و مملکت بیرون از اندازه ارزانی فرماید و برای تعظیم و تکریم
سادات و علماء و ترویج قوانین شریعت مقدسه و تمشیت احکام دین مبین از
ایشان باوامر و اعراض از نواهی موفقش بدارد و مرتبهٔ سایهٔ بلندپایه اش بحسب
حمایت حوزهٔ دین اسلام و رعایت زمرهٔ سادات و علماء اعلام بدرجهٔ متعالیه

اجداد کرام علیهم رضوان الله الملک العلام و فوق آن برساناد انه علی ما یشاء
لقدیر و بالاجابة دعوة من یدعوه و یرجوه لجدیر مقصد [illegible]
اخبار بخیر نقل آورده اند که سلاطین سلف مانع و مزاحم اولاد سفله و حرفه میشدند
که تعلیم و تعلم کنند که مبادا ایشان رتبه و استعداد تحصیل نموده بعد از انتقال
ایشان ازین عالم آن اطفال که بکمال نصاب و مراتب انتساب بسیده اهلیت و
استعداد دخول مجالس و محافل پایهٔ سریر سلطنت بهم رسانیده مدخلیت نموده مدار علیه
گردند و مردم اصیل و نجیب در تحت حکم آن قوم در آمده پایمال ستور ایشان گشته
از سلسلهٔ انتظام بیفتند که موجب انحطاط درجات سلطنت گردد و از کمال صعود رفعت
بحضیض مذلت انتقال نمایند که فرقهٔ از مردمان راغب بفرقهٔ هم جنس خود باشند
و موافق اصل خود بظهور رسانند که از ایشان مقتضی آن باشد چنانچه از موذیان و
گزندگان سوای ایذا و ایصال زهر چیزی توقع نباید داشت و باعث تنزل و تنگ
درجات سلطنت گردد و نیز ایشان را از تقرب و دخول بمجالس سلاطین منع مینمودند
که مبادا از اسباب صحبت و مجالست ایشان از منزل اوج مرتبهٔ علیهٔ عزت و سلطنت بادنی
حضیض تسفل نکبت انتقال یابند و بکلمات مموهٔ ایشان اعتماد کنند و نزد
اکابر و اصاغر مجالست ایشان شیوع یابد که با سلاطین مکالمه کنند و مقتضی زاده و نسب خود

بعمل می آورند که از اخفا و ادانی سوای خست و دنائت جزوی نیست بلکه ایشان
سیم روی اندود بدعت و بهتان و ترویج قیاس و استحسان را که دستگاه دکان ددان
بی ادب و سرمایه و قلابیان جهال سوای غوایت سالک بوده جواهر حسنات را در رشته
سیئات انتظام میدهند و افاعیل جمیله را در کسوت قبایح باز مینمایند که مرطلعتی
در مقابل نور و هر فاسد العقیده ضد صادق العقیده کردیده که مبادا در دودمان
مراتب عظمت سلطانیت تنکی بحصول بوده و همیشه مترصد تربیت نجبای عالی المقام
و سادات ذوی الاحترام و علماء عظام بوده که شایسته دخول سریر مجالس
سلاطین طایفه باشند که در علو نسب و سمو حسب بنهایت امتیاز داشته در پای فوقیت
کوی رفعت را بفلک دوار رسانیده اند که شک بعد در طهارت نسب ایشان مفقود
نیابد و بعض معاصرین از این مراتب کمال عاری باشند از وجه حسد و بغض اهل بیت
رسول الله که جبلی ایشان بوده اظهار این مراتب نمینمایند و تا ممکن و مقدور باشد
از وجه خباثت ذاتی بمعرض نفی سلسله تقدیم درمی آیند و از وجه خست و دنائت
خیال چشمه زلال مشاهده نموده در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته اند که چون
ظهور می یابد و حال آنکه تقدیم ساداتی که جرعه فضل نوشیده بر علما موجب سعادت
دارین و استکمال درجات ثابتین باشد چه حضرت جناب رسالت منقبت صلی الله

علیه و آله و سلم منطقه گوهر فشان آورده که قَدِّمُوا قُرَيْشًا وَلَا تَتَقَدَّمُوهُمْ
که سادات را تقدیم فرمایید و شما تقدیم بر ایشان مینمایید که سادات برگ و بار
شجره نبوت و انوار ازهار روضه پر نور رسالت اند منشور سیادت این دودمان شرف
طغرای قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ موشح شده و کسوت
طهارت این خاندان کریم بطراز لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا مطرز گشته و عداوت با ایشان علامت خباثت نطفه آمده اگر ایشان را
قدرت بکتمان حق میسر باشد و مثبتی کل باطل چشمه آفتاب مختفی نخواهد شد چراغی
که بر افروخته گشته از عنایت خالق مطلق نخواهد گردید که یُرِیدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا
نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ بیت لشکر باد اگر جهان گیرد
شمع خورشید کی فرو میرد ‖ پس باید که صاحب تمیز گوش باقوال ایشان نکنند و
بخود راه ندهند و بموجب حدیث خواجه ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار مَنْ أَكْرَمَ
أَوْلَادِي فَقَدْ أَكْرَمَنِي وَمَنْ أَهَانَهُمْ فَقَدْ أَهَانَنِي اکرام اولاد حضرت خیر
المرسلین و ذریت خاتم النبیین و تقدیم بر سایر الناس وجوب و لزوم یافته حال
آنکه تقدیم مینمایند و عساکر بغض و حسد را مهیا میسازند سیما بغض و عداوت
بسیدی که بحکم خاطر و قارش مفرع معانی کرده طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحه

قلم نقاش بدایع اسرار کلام الله و نغمهٔ دهش باشارت علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل همدم نغمات مناجات کلیم الله بیت شاها ز چرخ فلک هزار
سال ٭ چون من یگانه نماید بصد هنر ٭ کر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم ٭ اعجاب لطیفه
ایست بمانم من اینقدر ٭ بجز بیت مجلس تو و در بحر بی خلاف ٭ لؤلؤ بزیر باشد و
خاشاک بر زبر ٭ و جواهر و لآلی احادیث مصطفویه را با نامل تیقظ و احتیاط در سلک
تحفظ و انضباط انضمام و انخراط داده صحایف حسان سخنان عالم کیر را تحفة
الاحباب صفایح اوراق سیر و شمایل دلپذیر را روضة الاحباب ساخته و قریب دو
هزار بیت پرداخته نظم افتاده بروزگار کارم چکنم ٭ وز زندگی خویش بعارم
چکنم ٭ با آنکه تمام عین استعدادم ٭ در چشم زمانه خوار و زارم چکنم ٭ پس اگر حاسدی
بعرض حسد در آید و از خباثت طبع سخن لایعنی تقریر نماید سهل باشد در هر زمانی
این رسم بوده و با هر ولی عدوی و شیطانی ضد گردیده هر موسی فرعونی در مقابلش
بهم رسیده بلکه کلماتی که بکشور ظهور رسانند امروزی نیست حادث بلکه در هر وقتی
و زمانی بود شعر فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ٭ تو اهل فضلی و دانش همین
گناهت بس ٭ بخط انضباطیه در آمده که روزی سلطان محمود حکم باحضار سادات
و فضلا در مجلس خاص خود نمود چون در مجلس داخل گشته بسریر عزت و سلطنت

استقرار

استقرار یافت ملاحظه جمعی نمود که بر جمعی تقدیم جسته اند بعرض تفحص در آمد که جمعی
که تقدیم نموده اند چه فرقه باشند گفتند که اینجمع فضلاء زمانند که گوی فضل و دانش
از فلک کذرانیده سؤال کرد که آن جمع دیگر که مؤخر استقرار یافته اند چه جمع باشند
گفتند که آن جمع سادات و اقربای سید کاینات صلی الله علیه و آله باشند تفحص
نمود که فرقه که تاخیر از این طایفه کرده اند قوت آن دارند که چون متوجه تحصیل علم
شوند رتبهٔ علما بهم رسانند گفتند که بلی سؤال نمود که این فرقه که علما باشند مرتبهٔ آن
دارند که چون بعرض تحصیل در آیند رتبهٔ آن طایفه که سادات باشند بحصول رسانند
تقریر کردند که نه که علما قادر بوصول درجهٔ سیادت نشوند پس سلطان فرمود که آن
جمع را در تحت سادات جای داده و سادات را تقدیم بایشان فرمودند که اولی
باشد که عالم بجمعی که سلسلهٔ نسب را بحضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار
رسانند تقدیم نماید ملاحظه فرمای که پادشاه سنی این مراعات کند پس شیعه علی
از اصحاب فتوی که از سلسلهٔ قدیم باشد چگونه سزاوار بود که تقدیم با وجود سید و دعوی
افضلیت نماید بیت ای دست شکوه تو قوی از اقبال ٭ بر فرق فلک نهاده
پای اجلال ٭ در عهد تو دزدی چو من از بحر هنر ٭ حیفست بزیر پای دوران پامال ٭
امید واثق و تمنای و الهام صادق آنکه رواج کلزار علوم دینیه که در مشارق و

مغارب جهان انتشار یافته گلدستهٔ چمن جان و نیرنگ النفس صبح روان شمامهٔ
انجمن فضلا زمان کرده و اساس این سخنان تا دوران آخر الزمان ملوک جهان از نصیحت
باشد تا صبح محشر که محو نثر و اثبات خبر آنجا ز و مستدعی ارکان نسخ جهانبانی شود در بقا
مخلف ایام سلطنت همایون اخلده الله مِنَ السعود وحلاها بانوار المیامن الی
یوم الموعود و مراسم اخلاص دعای استدامت دولت و طلب استیفاء طراوت روضهٔ
شادکامی اهتزت اغصانها من ریاح الاقبال شاد و آذین گشته ادا نماید و باقی
و استقا موصوف و موسوم کردند **قاعدهٔ دهم در اغتنام فرصت و طلب
نیکنامی** بر آرای ضمایر خورشید مآثر ارباب فطانت و اهل خبرت ظاهر و واضح باشد
که عمر عزیز چون آب در گذر است و اوقات زندگانی چون برق ایام تیز ناپایدار
هر ساعتی که میگذرد جوهری بی عدیلست قدر و قیمتش باید شناخت و هر نفسی
که عبور میکند غنیمتی بی عوضست نباید به بطالت گذرانید و صفایح لیل و نهار
را از اعمال خجسته آیات باید مملو گردانید **نظم** دمی که میگذرد زان نشان
مجوی دگر ∴ چرا که الحق عمرست بی نشان گذرد ∴ از زندگانی آنچه رفت باز آوردن
آن از حیز امکان ممتنع است و آنچه باقی مانده در پردهٔ غیب مستور میان ماضی و
مستقبل وقتی محقق یافته که نامیده بحال حاضر گشته عمر آن وقت باید دانست

و کار خود در آن وقت باید کرد **بیت** فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر ∴
زان پیش کان برون رود از دست ناگهان ∴ دل بر زمانه کی نهد آنکس
که عاقلست ∴ دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان ∴ پس در چنین ازمنه که در زمرهٔ
اوقات ناپاینده صاحب دولت کسی باشد که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار رحمت
نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از آن کرده‌اند **نظم**
ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ∴ باقی بذکر خیر بود نام آدمی ∴ دل بر زمانه کی نهد
آنکس که عاقلست ∴ چون عاقبت فناست سرانجام آدمی ∴ هر چند فکر میکنیم از جهت
در جهان ∴ نام نکوست حاصل ایام آدمی **ماهران** فنون تواریخ و سیر آورده‌اند
که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از نهایت فصاحت و غایت
بلاغت و فضایل و معالی او بسی شرح دادند بمرتبه که آن پادشاه تشنهٔ لقاء و
صحبت او گردید باحضار او رقم عالی ارزانی فرمودند آنکس که داخل مجلس شد بعد از
ابلاغ سلام طوطی ناطقه را بگفتار در آورد که بقای پادشاه هزار سال باشد سلطان
اظهار نمود که غلط در سید از تو سنوح یافت که از فضل تو عجیب و از امثال تو
اینچنین مقاله غریب باشد که تعیش آدمی کی با نیز بیته امکان وصول دارد بیان
کرد که مراد از بقای حیات نه بقای این بدن آمده و هر کس معرفت دارد که

باهر تبه باقی نمیماند لیکن ذکر محموده اسم ممدوح حیات دیگر بود مقصود آنکه
اینقدر از محسنات او تو بر صفحهٔ ظهور پیشتابان کرده که رقم نیکنامیت فی نظر
هزار سال باوراق لیل و نهار و صحایف روزگار باقی ماند و بر السنه ذکر خیرت
فاش و جاری و در هر سامعه استماعش خوش آینده و خوشگوار باشد **بیت**
کسی کو شد بنام نیک مشهور ؛ پس از مرگش بزرگان زنده دانند ؛ ولی آنرا که بد
فعلست و بدنام ؛ اگرچه زنده باشد مرده دانند ؛ و ازین قبیل این بیت تحریر
یافته سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ؛ مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند **یکی**
از کارگزاران بحیطهٔ بیان آورده که ایوان انوشیروان و طاق کسری اگرچه برفعت و
در اطراف عالم بلند آوازه اما استعلای آن نه از غلو و جهه کنگره باشد بلکه
اصل آن اشتمال غرف و حجره‌های چند یافته چه خشتی چند بر هم گذارده و دریچه
چند مفتوح ساخته چندان صنعت و عمل بکار رفته که باعث چندین مدایح گردد
لیکن ازان راه نظاره گاه عقل آمده که زاویهٔ تنگ آن پیره زن و منزل ضیق
آن عجوزه که در گوشهٔ ایوان شاهی وقوع یافته بود خللی بر وی راه نداده متحمل
مشقات و زحمات او گردید **چنانچه** راویان اخبار این خبر را چنین بصفحهٔ تقریر
نقش بسته اند که چون ایوان کسری باتمام رسید و عمارات از کاخ و منظر نهایت

انجامید نوشیروان با جمعی از ندما و حکما بنظارهٔ عمارت رفته بایشان گفت که
ملاحظه نمائید که درین هیچ عیب و علتی یافت میشود که تدارکش کوشیم ایشان
بعد از مطالعهٔ اطراف و جوانب بعرض رسانیدند که ای ملک این عماریست که دست
ارتفاعش کمربند جوزا را میگشاید و شرفهٔ رفعتش پای غرفه بر ایوان کیوان
میگذارد **بیت** چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم ؛ چنین عمارت عالی
جهان ندارد یاد ؛ تخت بادکه اقبال باز کرده درش ؛ دری ز خلد بروی جهانیان
بگشاد ؛ هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن در تصور نگنجد
مگر آنکه در گوشهٔ این ایوان رفیع بنیان خانه ایست محقر و کلبه ایست مختصر و دودی
از روزن آن ویرانه متصاعد میشود و دیوار ایوان را سیاه و تیره میسازد اگر
اینصورت رفع گردد بغایت مناسب باشد و زوال چنین چشم زخمی از ایوان
لازم و واجب بود انوشیروان تقریر نمود که این خانه ملک پیره زنی باشد که
عمری درین گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسرحد غروب نزدیک گردیده من
در وقتی که اساس ایوان میگذاردم و معماران طرح این نقش می افکندند این خانه
مانع بود ازانکه سطح پیش ایوان هموار باشد کس نزد آن عجوزه فرستادم که این
کلبه را بهر قیمتی که اراده داری بعرض بیع در آور . یا آنکه منزلی بهتر ازین از بابت

مهیا نمایم پیره زن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه تولد یافته ام
و درین کلبهٔ احزان سپاس بسر رسانیده همه عالم را در تحت تصرف تو توانم دید تو این
آشیانهٔ محقر و ویرانهٔ مختصر را باین گدای بینوا ناتوانی واگذار من ازین نطق متاثر
گشته دیگر چیزی نگفتم و وقتی که این ایوان با تمام رسید هر زمان دودی از روزن
آن پیره زن برمی آمده دیوارها را تیره و در ما غبار انگیزه میساخت پیغام دادم که دود چرا
میکنی گفت از جهت خود چیزی می پزم هیچ نگفتم تا شب بدوست آمد خوانی از آن
با مرغ بریان برای او فرستادم و گفتم ای مادر هر شب خوانی با نواع اطعمه
بجهت تو ارسال دارم تو درین کلبهٔ تنگ آتش افروخته مساز که از دود ش ایوان
ما سیاه میگردد جواب داد که درین عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان
و دل بریان باشند من مرغ بریان خورم کی روا باشد از پروردگار خود اندیشه
کنم نالم که بعد از هفتاد سال نان جوینه و کشکینهٔ حلال خورده باشم مرغ و لوزینه
حرام خورم کلبهٔ مرا بقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا چون مشاهده
نمایند که تو از کمال عدل روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از من بستانی دست تصرف
و تعدی از املاک رعایا کوتاه سازند و دیگر آنکه ایوان تو استواری نداشته
خواهد بود و قصهٔ خانهٔ من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود

گشت

گشت من این سخن را پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم ملاحظه نمای که صفحات
لیل و نهاری ایام عمر نوشیروان را در هم نوردیده و بعض نیکنامی احسن صفایح
اوراق ثبت گردیده و در ربع عالم المسکون تا انتشار بسر رسانیده و بس حالت رایحهٔ
طیبه آمده که هیچ چیز زوال نیابد و رسم او مجالس و محافل را چون عنبر اشهب
متطیب سازد مصنف اخبار آورده اند که سلطان محمود بوستانی ساخت چون
روضهٔ رضوان دلکشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزاهت و صفا
چون بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم مثنوی
بسی گل شگفته در اطراف باغ ؛ بر افروخته هر گلی چون چراغ ؛ ریاحین دمیده بر
اطراف جوی ؛ صبا عطر بیز و هوا مشکبوی ؛ درخشش ز طوبی دلاویز تر ؛ گیاهش
ز سوسن زبان تیز تر ؛ روزی آن باغ را آراسته گردانیده جشن ضیافت
مهیا ساخته پدر خود سبکتگین را طلبیده و [illegible] مشغول بضیافتش گردید که
که خوان لاله رنگ فلک زمردی بر زمین بدان زیبایی بساطی ندیده و گوش زمان
وصف سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان
میداد حاضر گردانیده و شربتهای [illegible] خوشگوار که از حلاوت ذوق شرب
طهور حکایت میکرد مرتب ساخت بیت زنانهای تحسین عنبر سرشت ؛ خر

داده از خوردهای بهشت زعفران فرنی کوبی بساط برآورده پر مرغ
ازان انبساط زلوزینها و زحلوای تر تنک آمده تنکهای شکر تیر از
پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید ناصر الدوله بفضای نطقیه
رسانید که جان پدر باغی عظیم زیبا و روضه بغایت دلکشاست اما از ارکان
دولت ملازمان حضرت ما هر کس که خواهد مماثل این باغ تواند ساخت پادشاهان
باید که باغی چنان سازند که دیگری مانند ساختن نتواند و میوهای آن در هیچ
بوستان بدست دوستان نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب
داد که نهال تربیت و احسان در بوستان سادات و فضلا و علما و شعرا
نشانیدن تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان دران تصرف
نتواند کرد قطعه نوشیروان عمارت باغی خیال داشت : بوزرجمهر گفت
که ای شاه کامران : آب و زمین و مملکت اکنون بدست تست : باغی بساز برطرف
جویبار آن : یعنی نشان که دولت باقیت بر دهد : کین باغ عمر گاه بهارست و گه
خزان مدّ الکم لباس حیات آدمیان مستعارست و اساس عمر انس و جان ناپایدار
جمله را شربت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ نوشیدنیست و مسافران بادیه
صحرای دنیا در فی أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ را کذر آن نشاراست خم

امانی و آمال کشت زار جهان باشید که برق حادثه زمانه آتش بخرمنش نفکند
کدام دوحه اقبال سر کشید که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند پس باید که همیشه
تحصیل طراوت و زاد عالم بقا نماید که لیالی و ایام و شهور و اعوام منازل مسافران
راه دور و دراز عقبا و مراحل گذارندگان بادیه خونخوار دنیا آمده ساحت ربع مسکون
مسهل صداع گردیده و مجد و وعده و فلک نیلگون منزل و داغ بساط بسیط گیتی
و امکاه فنا گشته نه از آمکاه بقا و مخاوف فرار گردیده نه مواقف قرار مکامن بوارند
نه اماکن مسار بیت گنج بقا نیست درین خاکدان : مغز وفا نیست درین استخوان :
هر چه درین مایده خرگهی است : کاسه آلوده و دست تهی است : هر که از کوشش
زبانش بسوخت : و آنکه از و خورد دهانش بدوخت : ای عزیز گل این جهان رفیق
خارست و مستیش قرین خمار گنجش بریج پیوسته و عیشش بطیش بازبسته حقیقتش
با زحمت همخانه محبتش با محنت و یک کاشانه قربتش با کربت آمیخته مسرتش با
مضرت در آویخته نوش لطفش با نیش قهر [illegible] اثر تریاقش با ضرر زهر است
وفاقش با نفاق هم وثاقست و ملایمش را با فراق اتفاق است عشرتش با حسرت
وجود نگیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد شعر جهان از هر گلی بر نوک خاری است :
خزانی در پی باد فنا مست : جهان گر گنج دارد مار با اوست : و گر خرما نماید خار با او

گر از روی لطف جویی قهر یابی ∴ وگر زهر اک خواهی زهر یابی ∴ نه سروی در چمن بینم که تنها
که او از ارهٔ دهر ست آزاد ∴ کدام سرو سهی در چمن وجود سر بالا کشید که بارهٔ فوات
سر و شاخش را بخاک هلاک نینداخته و کدام نهال تازه و تر در گلشن حیات نشو و
نما یافت که به تبر ممات بیخ او را منقطع نساختند بیت که این سر در او داد او بلندی
که بازش خم نکرد از دردمندی ∴ هر که از دروازهٔ عدم قدم بصحرای وجود نهاد بی شبهه
او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید
بالضرور متاع جان بی بدل را بتقاضای اجل باید سپرد پس هر سحرگاه منادیان قضا
و قدر ندای جان گزای کل من علیها فان بگوش هوش عالمیان فرو میخوانند
که هر که آفریده شده روزی باشد که بمیرد و هر روزی خورندهٔ بانگ نمانی سمت
فنا و فوات پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است وای
مستان شبانه هشیار شوید که رجوع برب العالمین است وای مغرور شدگان
بر اینای ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است وای فریفتگان
بنیل آمال و امانی هوش دارید که ایام حیات را زمان ممات در عقب است نظم
که می‌نهد قدم اندر سرای کون و فساد ∴ که باز روی براه عدم نمی آرد ∴ آیا هیچ
خانه دیده باشید که از روزنهٔ او دود مرگ بر نیامده باشد و هیچ ایوانی شنیده

باشید

باشید که در غرفهٔ او بقهر اجل از پای در نیامده باشد و هیچ مجلس مواصلتی
منعقد گردیده که آیهٔ هذا فراق بینی و بینک در و بر نخوانده اند و هیچ مجمعی
دست داده که آوازهٔ ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدان نرسانیده اند
غرض ازین کلمات آنست که همه بار فوات باید کشید و جمله را شربت اجل باید چشید
خان و امیر و سلطان و وزیر و مفتی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر همه در قبضهٔ
این بلا بچنگال عنا مبتلا اند شعر در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا ∴ بر آستان
مرگ چه دربان چه پادشاه ∴ آری ای عزیزان بلانصیب فقیر آنست و همیشه عادت
این غدار روزگار و سیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته تیغ مفارقت کشیده
داشته مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر دل دوستان قدیمی و یاران
جانی نهد بیت فلک را غیر ازین خود نیست کاری ∴ که گرداند جدا یاری ز یاری ∴
بهر جا دوستان بیند هم آواز ∴ همان دم نغمهٔ دوری کند ساز ∴ کدام بیچاره شبی
در بزم وصال بادهٔ محبت نوشید که از دست ساقی بیداد جام زهر آلود فراق
نچشید و کدام بلبل دمی در مجلس عیش از شراب مواصلت سرگرم شد که از دست
چرخ ستمکار از خار هجران در نکشید و کدام شمع در خلوتگاه مراد سرگرم شد که
بمقراض مفارقت رشتهٔ جانش از یکدیگر نبریدند پس چون حال چنین است کله

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ را بکار باید بست نظم افسوس که سرمایه زکف
بیرون شد ❊ وز دست اجل بسی جگرها خون شد ❊ کس نامد از آن جهان که پرسیم
از و ❊ احوال گذشتگان عالم چون شد ❊ آمد تبادل گرمی که اگر آگه شم ❊
العطش العطش اندر دل کوثر فکنم ❊ پس هر که خواهد که در حالت ارتفاع باید و در
دنیا کار او رونق بهم رساند و حاجت او نزد جناب ایزدی روا شود باید که بنجم
داند و تواند حاجت خلقان را روا کند ودر حدیث آمده که حضرت باری یاری میدهد
بنده خود را مادام که اعانت و یاری نماید بندگان الهی را بیت اگر توقع بخشایش
خداداری ❊ ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای ❊ و ذخیره عقبا خوبی
و نیکوئی در دار دنیا آمده که هر گاه بعوض تحصیل آن در آید در آخرت گوی مسابقت
از فلک دوار گذرانیده باشد قاعده یازدهم در بیان ارتکاب مجازات
بدانکه چون صاحب سعادتی و سلطنتی که دولت روز بروز باو توجه یافته و لوای
عظمت و شوکت در عرصه جهانداری و عالم کامکاری برافراشته باشد که تحمل
مؤنت خلق کرده در حالت اقتدار قضای حوایج ایشان را از غنایم عظام
شمارد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق حجاب
روا ندارد و چون گل اقبال در باغ مراد دولت اجلال شکفته باید و شکوفه مقصود

در چمن مملکت بر شاخسار انبهت مشاهده نماید بر آوردن مطالب درماندگان را
غنیمتی بزرگ شمارد و در انجاح حاجات محرومان و بیچارگان دست آویز شکوه
داند ودر اخبار سمت ورود یافته که هر که انعام ربانی متوجه گردد و افضال
سبحانی در حق او بسیار شود کثرت قضای مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرو
ماندگان بر او لازم باشد زیرا که وجوب سد فاقه اهل حاجات و ضعفا در جناب
حی قیوم زیاده از فروض عینیه تحقق پذیرفته نظم امید خلق روا کن بمکرمت
زانروی ❊ مقرر است که تو هم امیدها داری ❊ بده مراد فقیران بلطف تا بدهد
مرادها که تو از حضرت خداداری ودر حدیث طنطنه ورود یافته که ایصال خوشنودی
و خرمی بدل مؤمنان برابر عمل آدمیان و جنیانست شرط مرتبه علیه سلطنت
آن آمده که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بوده دل ایشانرا برآوردن حاجات
ایشان خرسند سازد تا که محروم از مثوبات عظیمه نشود ومستمعان اخبار آورده
اند که سکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس
بدو رفع حاجتی ننمود و چون وقت برخاستن رسید ندما و جلسای خود گفت برگیرد
که من امروز را از حساب عمر بشمار در نمی آورم احدی بعرض نقص در آمد که روزی
که بصحبت و فراغت گذرانیده باشد و بمسند کرامت و صحت و سلامتی روز انقضا

بایدکه امور بر نهج مرام و مهمات بر وفق مراد و کام و اوقات بفراغت و رفاهیت کذرد و خزائن معمور و سپاهیان متکمل باشد این روزها از عمر بحساب دنیا و رون کدام روز را در شمار عمر توان آورد سکندر فرمود که روزی که از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی را بحصول نرساند و صفحهٔ عمر از امور خیریه خالی باشد چگونه از عمر حساب شود **بیت** ز عمر آنقدر پیش ناید بکار ❊ که در نفع خلق خدا بگذرد ❊ ز آن زندگانی چه حاصل بود ❊ که در کار نفس و هوا بگذرد ❊ باید که پادشاه ساعی در رضای مخلوقات و زیر دستان بوده و از جمع خزاین صرف ایشان میکرده باشد و از قلت خزانه الم و هم اندوهناک نبوده و رعایا خزاین پادشاه باشند و خزانه را آباد از رعیت دانسته مسرور البال بوده باشد که هر سال از ایشان بپادشاه خزانه عاید کشته معمور میشود **مستحضران** سیر و تواریخ آورده اند که پادشاه چین از سکندر پرسید که لذت سلطنت در چه یافتی کفت در سه چیز **اول** دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن **دوم** دوستان و هواداران را سرافراختن **سیم** محتاجان را نواختن و قضای حاجات ایشان کردن و سوای این امور اعتبار در لذت سلطنت ندارد

نظم همین است شاهی و فرمان دهی ❊ که از دشمنان ملک سازی تهی ❊
دوم دوستان را بود دلنواز ❊ رعایای خود را شود کارساز ❊ سیم حاجت مرد

امیدوار

امیدوار ❊ بر آرد نکرد اندیشه شرمسار ❊ بسی پادشاهان کردن فراز ❊ که کشتند ازین کارگاه مجاز ❊ از ایشان کسی کوی دولت ربود ❊ که در بند آسایش خلق بود ❊ و باید بقدر امکان در مهمات کوشش نمود و از فوق قدرت دست کشیده داشته و بمقدار بقای دار دنیا ذخیره کذاشت و موافق بودن در آن سعی در اخذ اموال نمود **راویان** اخبار آورده اند که سکندر بشهری رسید مشاهده کرد که جمعی هیمه میکنند و بر بالای هم می نهند و چون پشته بزرگ میشود و پیش آمده هر چند قوت میکنند که آن پشته را بردارند قوت برداشتن آن ندارند باز رفته هیمه می آورند و بر بالای آن پشته میگذارند و باز عزم برداشتن مینمایند میسر نمیشود لهذا که بردارند دیگر باز هیمه آورده بر سر آن پشته میگذارند سکندر از این معنی متعجب شده با خود کفت که چگونه این جمع با آنکه قدرت به برداشتن آن ندارند بر آن می افزایند صدای هاتفی بکوشش رسید که ای سکندر ایشان مشابه مردم دنیا اند و همه مثال معاصی که از ایشان بظهور میرسد با این که کم را از عهده بیرون نمی آیند و غفلت ورزیده در معصیت می افزایند و با علم بر آنکه در قیامت قدرت بر تحمل و زر آن معاصی ندارند اقدام بر اضعاف آن مینمایند بعد از آن مشاهدهٔ غلام سیاهی نمود که از عقب غلام سفیدی می شتابد بعد از اکثار رعت بدو رسیده او را

خوابانیده سر شیر را از قلعهٔ بدن جدا ساخته آن غلام سفید حیات یافته در عقب
غلام سیاه شتابان گشته او را گرفته سرش را از حصار بدن دور ساخته بعد از آن غلام
سیاه حیات یافته در عقب غلام سفید شتابان گردیده او را گرفته سرش را از
ملک بدن دور ساخت سکندر از آن حالت تعجب نمود لباس الهامش رسید که ای سکندر
این صورت مثال ایام روز و شب است که گاه روز شب را مستاصل می‌نماید و گاه
شب روز را تا آنکه عمر انقضا یابد پس مشاهدهٔ تیر چوبی نمود افتاده جمعی بر سر طرف
چوب قرار میگیرند چون این سر سنگینی میکند طرف دیگر بلند میگردد و جمعی بر سر آن تیر
چوب نشسته این سر بلند میشد و جمعی بر وسط تیر چوب قرار یافته طرفین آن بر
قرار است سکندر حیران گردید ندای بگوشش رسید که این مثال دنیا پرستان
و جمعی که با آخرت میل دارند که اگر جانب دنیا نگاه دارند آخرت از دست ایشان
بیرون میرود و اگر جانب آخرت رعایت دارند دنیا از دست ایشان میرود و طایفهٔ
که بهر دو مایل باشند و واسطهٔ اختیار مینمایند سکندر متوجه دکانی شده ملاحظه
نمود که در دکان بریانی گوشتهای فربه آویخته مطلقا خریداری بهم نمیرسد و در دکان
دیگر گوشتهای لاغر زبون آویخته مردم بر سر آن گوشت هجوم آورده اند
سکندر حیران شد آوازی بگوشش رسید که ای سکندر این مثال جمعی اند که

از زنان

از زنان مقبول صالحهٔ خود اجتناب ورزیده بفواحش در آویخته اند بعد از آن
گلهٔ گوسفندی رسید مشاهده کرد که گرگی از صحرای رسید و در میان آن گلهٔ گوسفند
افتاد گله هراسیده شد پس آن گرگ گوسفندی در ربوده بیرون رفت تا گرگ
میان گوسفندان بود اضطراب و غوغائی داشتند چون گرگ از نظر غایب
گردید همان گوسفندان بچرا مشغول شدند لباس سکندر رسید که ای سکندر این
صورت مثابهٔ آن آمده که آنان گلهٔ گوسفند باشند و گرگ قابض ارواح چون
قابض ارواح قبض روح کسی نماید تا مرده در میان باشد شوری و غوغائی دارند
و چون آن میت برداشته شود باز بحرص خورد و خواب می‌افتند پس دنیا در
کندرست و اهل آن حرص را شعار خود ساخته و از آخرت النسیان نموده مفاتیح
ابواب دنیا را بر خود گشوده و چشم از نشاء عقبا پوشیده ایام و لیالی شهور
و سنین را بخرافات و اباطیل لاطایل مصروف میسازند در مثوبات اخروی
و وجوهات تقرب عمر گرانمایه را صرف نمایند. حکم سلطنت کسی را سزد
که آزاد مرد از بنده و بندگان را کرم آزاد تواند کرد چنانکه هرگز بنده نشود و نام نیکت
آرایش و زینتی که نسبت بمردمان نیکو باشد در حقیقت حیاتی که هرگز نمیرد خدا
شناسی و خودشناسی و علم و معرفت عالمترین مردمان آنست که علم او را از ناکردنی

بازدارد و عاقل‌ترین آنکه بر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شراب خوش است
اما هر که بسیار خورد رنود هلاک شود عشق بلا و زحمت که مردان از ان نگریزند
و بزور و زر دوران آویزند علم توانگریست که خداوندان آن هیچ حال درویش نگردد
و در هر موطن غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن در حساب درویش
باشد اگرچه مال بسیار و حیطهٔ تصرف او بود و در شهر خود نیز غریب باشد بدانکه
غرض از نماز یاد کردن خدا عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب
و شهوتست و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل برون کنند و درویشان
فرومانده را بنوازند و فایدهٔ سفر حج آنکه دران سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن
غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت
صحبت دارند و مکارم و اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و
اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته
با یاد خدا باشد یعنی پیوسته با نماز بود و هر که شهوت و غضب مقهور اوست
یعنی پیوسته روزه دارست و هر که محبت مال از دل برون کند و درویشان را بنوازد
و حاجت مردم برآورد فی الحقیقه حیث در ادای حقوق واجبی خود باشد و
هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند تهیهٔ آن سازد و در عجایب آسمان و زمین

پردازد و فکر نماید و کمال قدرت ایزدی را تامل کند فی الحقیقه در سفر حج مشغول
باشد **محققان** سیر و مدققان تواریخ آورده‌اند که حضرت یوسف علیه السلام
در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف‌تر و نزارتر شدی
سبب این حال ازو سوال کردند جواب نداد و بعد از انکه بسیار الحاح کردند فرمود که مرضی
دارم نهانی حکما گفتند که شما تقریر مرض کنید تا که بمعالجه اشتغال نماییم فرمود که هفت
سالست که بسند پادشاهی تمکن یافته زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من
باز داده‌اند درین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر کنم نکرده‌ام
گفتند چرا بیان شود که موافق گرسنگان و محتاجان میکنم و میترسم که کسی در شبی
در ولایت مصر گرسنه باشد و من آنشب سیر باشم مرا در قیامت گرفتار سازند و سوال
نمایند **بیت** ای کرده شکم سیر ز انواع طعام ٭ یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام ٭
تو شب همه شب بخواب و آن ناله کنان ٭ خود گو که چنین روا بود در اسلام **بدانکه**
منافع دنیی حسی و فواید عقبی عقلیست و لذات حسیات در غایت خست است
و ذوق عقلیات در نهایت شرف و عزت چه نسبت است لذات جسمانیه
فانیه را با ابتهاجات و مسرات عقلانیه سرمدیه و نسبت میان لذتین نسبت التذاذ
حیوانات در ماکل و مشارب با مسرت و ابتهاج ملائکه مقربین از مطالعهٔ اشراقات

انوار الهیه **قاعدهٔ دوازدهم در بیان تعیین وسلوک امرا و ارکان
دولت** بدانکه سلاطین را لابد افتاده از تعیین ارباب مناصب چون
وزراء عالیشان وصدور رفیع‌نشان وغیرهما که باعث انتظام ملک وملت
واستقلال سلطنت ومملکت گردد که نفس پادشاه را کی میسر شود که بجمیع جزئیات
وکلیات بپردازد وهمه امور مملکت را سرانجام دهد پس باید که هر شخصی را مامور
بامری سازد و در عهدهٔ او تمشیت کاری فرماید وامور کلیه را خود متوجه گردد
واز اوضاع واعمال واطوار هر یک اطلاع یابد و ایشان را مستقل در کار نسازند
که هر یک اگر چیزی که بدین ودولت ضد باشد بعمل آورد مانع گشته دست او را
کوتاه سازد و نگذارد از حد عدالت ونصاب انصاف تجاوز کنند و وزرا
را بمنزلهٔ دست ودل وچشم وزبان وگوش پادشاه گرفته اند باید که در همه مصالح
مال وملک ولشکر ورعیت وتجار وارباب سوق ماهر وبا اعتبار باشند و
هر یک را در مقام خود دانند واستعداد حفظ اسرار محقق داشته باشند وبعقل
ورای کامل النصاب بوده بنجابت ذاتی ممتاز گشته باشند از وجه آنکه کافهٔ
الناس در تحت تصرف ایشان بودند از جهت امر ونهی واطلاقات هر گاه بزیور
حسن آراستگی داشته ایشان را عار نباشد که کلام آن قوم را نافذ دانسته مطیع

ومنقاد

ومنقاد گردند بخلاف آنکه هر گاه بکمال ذاتی اتصاف نداشته تسلط ادعی
خواهد بود وباید که پادشاه چنانچه بهمه اعضا وجوارح خود اعتماد دارد بر ایشان
اعتماد داشته معتمد علیه خود دانند وزبان طعن احدی را در بارهٔ ایشان که
از وجه غرض باشد مجال نباید داد بشرط آنکه بنفس شریف خود هیئة در خلوت از
احوال واطوار ایشان اطلاع میگرفته باشند که خللی بکسی وارد نسازند وباید
که وزیر دانا وبا فهم در امور شرایع ومطالب عرفیه بوده باهمت عالی وعدل
وانصاف وتجربه وخلق کریم وطبع جواد ومنظر بهی وصبر جمیل وفهم نزدیک و
عذری دور وسیاقی ماثور وقول بی دروغ وکلامی بافروغ بی طمع وخیانت
در امور رعیت وعلی منطق بطاعت وتواضع مقرون بمهابت ووقوف
از حساب وکتابت وبجزئیات معرفت داشته عارف بمقادیر طبقات
خلایق باشند وموافق هر یک سلوک نمایند ووقوف بمواضع توفیر وتقصیر و
احوال دیوانی وعمارات داشته آنچه موافق ومرتبهٔ هر یک باشد بعمل رسانند
وبقول اضداد وحساد عمل ننمایند وخود آنقدر از ذکا وفهم داشته باشند که
امور سلطنت را بعمل آورده بذل جهد در کار را نمایند وطبع وقار ایشان از تعدی
وظلم مبرا باشند واز نفسانیت معرا ومصرفهٔ پادشاه ورحمت برعایا را

مسطور دارند محرران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین مجابر آورده اند که
پادشاهی بود با وزیر خود فرمود که خزانه مرا بعوض قرض دادن در آورده که
باعث نفعی گردد وزیر متوجه گشته همگی خزانه آن پادشاه را بسبیل قرض بمردم
داده نوشته از ایشان گرفت که تا پادشاه بسریر کامرانی متمکن بوده در عالم
کون باقی باشد آن مبلغ نزد ایشان بعنوان قرض باقی بماند و چون بسر منزل
عقبا رسد تسلیم خزانه کرده حساد و اضداد وزیر این خبر را بسمع پادشاه رسانیدند
او ازین سخن مشعوف گردیده مرغوب طبعش افتاد و مستنطق شد که کدام نفع
انفع ازین باشد که در هر شب چندین هزار نفس متوجه بارگاه کبریائی شده حفظ
و حیات مرا از جناب احد طلب نمایند پس باید که وزیر ملاحظه تحصیل دعا نموده
باشد که چیزی دل مؤمنان و مسلمانان را نرنجانده و بسط ید و بذل در خیرات
و تصدقات نموده طبعش مایل بتحصیل صوالح دعوات بوده بقول مانعین خیر
و حساد و اصحاب شرور عمل نکرده تظاهر ایشان را در عداوت سادات که مشعر
بخباثت نطفه ایشان و مقتضی این اعمال شنیعه است نپسندد و بقول ائمه
هدی علیهم السلام که علامت طیب مولد و پاکی نطفه آن آمده که با رسول الله
صلی الله علیه و آله و اهل بیت و شیعیان محبت داشته باشد و چون محی

این باشد علامت خباثت نطفه و ناپاکی او خواهد بود و حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله میفرماید که چون کسی محب اولادم بوده تصدیق و اعتقاد بران
داشته باشد حمد الهی نماید بر اول النعم دلیلی بعرض مقدس پناهی رسانیدند که اول
نعم چه باشد فرمود طهارت ولادت و حب اهل بیت چه هرکه محبت ما در دل او
ریان نموده باشد ولد الزنا بود پس باید که اینچنین حیی را پیش خود رانده و بی
اصلان را نزد خود راه نداده دانش نمایان بی اصل را که خرافی و بی حیائی و بی
عاری را شعار خود ساخته ایذا مسلمانان میرسانیده خود را دانا افند نموده بجز
مذمت مردم و علما و سادات در آیند از خود دور سازند و بکلمات لا یعنی
مموهه مکذبه مفسدان عامل نباشند و مشاعل عقلانیه خود را منور و مرآت
نفس را مصفی گردانیده پیروی عقل و دانش نموده از حلاوت محکمات آیه
عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى چاشنی چشیده گوهر وجود مسعود
خود را مصدر انتظام کافه انام گردانند و صورت حال وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ
فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ را بر لوح ضمیر منیر مهر تنویر خود منقش گردانیده از مسلک
مستقیم انتفاع بحال رعایا و زیردستان رسانیده از جهت مقاصد جمعیت
باطله و جاه دنیای دنی و سرای فانی بعوض استیصال و پریشانی مسلمانی

درنیابند و از وجه کمال نصاب مهمسازی کافهٔ خلق نموده مهمات و مطالب
عجزه و مساکین جمله برایا بغمازان دولت حواله ننمایند و اسباب مباسطت
محافظت اشرار آماده سازند و همیشه معنی کریمهٔ اِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ اَوْلِیَاءَ
الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ متذکر و نصب العین دیدهٔ بصیرت نمایند و سلسله
جنبان حبل المتین عقل و عاقبت اندیش بوده جُغد نفس منافقین خودپسند را
قرین بلبل گلشن همیشه بهار طبع رنگین خود نگردانند و متحفظ آیهٔ وَاِذَا لَقُوا الَّذِینَ
قالوا آمنّا آمَنُوا وَاِذَا خَلَوْا اِلَی شَیَاطِینِهِمْ قَالُوا اِنَّا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ بوده
زاغ طغیان سفهای دولت را از بستان سرای کرامت و معدلت و ساحت نعمت
صفای باطن خود را معمورهٔ درگاه ایزدی دانند و بمحض تحصیل رضای الهی
چمن گلشن عمر را که از نفحات فیوضات نافتنای آب و رنگ آگاهی یافته اند
نسایم دعوات اجابت پیرای رعایا و اهل دعا همیشه شکفته و خندان و خرم
سازند و اگر فوارهٔ آتش خشم در غلیان آید و آتش غضب شعله افروز شود
و عروق بدن بحرکت درآید و هواجس نفس اماره و وساوس شیطان ستمکار
آغاز هیجان نماید بقوت خردمندی و دانش ابواب بوستان حلم را بگشاید
و گل تسکین سرکشی بجوید و آب رضا بر آتش غضب بزند و التهاب آتش غیظ

نفس را

نفس را بنشانند و ابلیس شماتت جوی بی آب روی را از اوج مراد بحضیض
حرمان خذلان افکنند و مصابرت را نقش ضمیر سازند و لباس عفو را در بر کنند
و جام مصابرت و شکیبایی درکشند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر
آورده اند که یکی از امرا بخدمت پادشاهی مقیم بود و بپای ادب الف‌وار ایستاده
در باب مهمی مشورت میکرد از قضای فلکی کژدمی در پیراهن او مقیم بود و بعمل
جبلی خود مشغول و نیش زهرآلود خود معمول میداشت که نیش را از عمل لذاغت و
هر زهری که داشت ریخت او مطلقا در مشاورت قطع سخن ننمود و تغیری بظهور
نرسانید و کلامش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف نیافت و گسسته نگردید
تا وقتی که بمنزل مراجعت فرمود آن موذی را از جامه اخراج نمود مراسلان اخبار
این خبر را بسلطان رسانیدند او متعجب و متحیر گشته روز دیگر ملک با وخطاب کرد
که رفع ضرر از نفس در شرع اقدس لازم و متحتم گردیده چرا دیروز از نفس خود رفع
اذیت عقرب ننمودی جواب گفت من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را
بسبب زهر نیش کژدمی از دست داده صبر نتوانم نمود و چگونه فردا در معرکهٔ رزم
بتیغ زهرآب دادهٔ دشمن صبر توانم کرد پس باید که مرتبهٔ مصابرت بکافهٔ انام
پیش کرده از مکالمهٔ ایشان متاثر گشته انجاح مطالب ایشان را غنیمت شمرد و

غنیمت شمرد مهتر فن سیر و تواریخ آورده اند که انوشیروان بمحض تهمتی که بر ابوذرجمهر
بسته بودند اورا در جائی تنگی مقید گردانید فرمود تا اورا کلیمی درشت زند
وهر روز دو قرص نان جو و یک کف نمک ناسوده و یک شربت آب میدادند ابوذر
چند ماه دران چاه بماند و از کسی استغاثهٔ نجات ننمود و سخن شکایت آمیز با احدی نگفت
انوشیروان جمعی از محبان اورا فرستاد که نزد او رفته از احوال صحت او استفسار
نمایند که باوجود شدت زحمت و تجرع شربت ملت مشاهدهٔ کمال صحت ذات و
بشره برقرار از چه راه تحصیل یافته جواب گفت که مفرحی ساخته ام که یکی از اجزای آن
اعتماد آمده بجناب الهی دیگر صبر که احسن چیزهاست که مبتلیان بلیه باو پناه جویند
دیگر رضا بقضای الهی دیگر دست توکل بدامن صبر زدن این مکالمات را نزد
ملک مذکور نمودند و باعث نجاتش گردید پس مصابرت بر کلام رعیت وزیر دوستان
نیکوئی دنیا و عقبی آمده و تحصیل دعا و صرف غضب پادشاه بود الحمد لله فی الواقع
از نفحات سحاب انعام وزیر صاحب قدر غنچهٔ آمال راحت رسان اقبال شگفته
و از زلال عام افضالش نهال امانی در گلزار روزگار نشو و نما پذیرفت اعیان
سادات که اهم از اصلاب حضرت محمدی اند از عزو افاضل از اراذل و دانا از
جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهری مهر

از سر ابتدای سادات عظام و قصد جفای فضلای کرام بالتمامی درگذشت
نظم نهال باغ دولت در بر آمد :. جفای خار محنت بر سر آمد
خاتمه
بدانکه فایدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال سابقین آن آمده که خردمندان عقلا از آن
پند گیرند و از موجبات شرور اجتناب ورزند و فهم نمایند که علم بی ورع و حفظ بی
عقل و جمال بی ملاحت و شادی بی تمکین و حسب بی ادب و حکم بی عدل و اعتماد
بی تجربه بکار نیاید :. و حکما تقریر آورده اند که علامت خوشخوئی ده چیز گردیده
با مردم در کار نیکو مخالفت ناکردن از نفس خود انصاف دادن عیب مردم ناجستن
ذلت مردم را تاویل نیکو کردن عذر گناه کار پذیرفتن و حاجات محتاجان روا
کردن رنج مردم کشیدن عیب نفس خود دیدن روی تازه داشتن با مردم سخن خوش
گفتن نظم با همه خلق جهان خلق پسندیده نما :. که بسوی خلد برین راه بر آن
خواهد بود :. و چه زیبا گفته اند نظم خوش است عالم آزادگی و خوشخوئی :.
به بیغام درا اگر بهشت میجوئی از ترجمهٔ الفاظ امیر المؤمنین علیه السلام این جواهر
نثار لؤلؤ نظام بنوک قلم الماس رقم سفته شد هر که عیب خود دید غافل شد
از عیب دیگران هر که شمشیر جور برکشید هم بدان کشته شد و هر که برای برادر
مؤمن خود چاهی کند ناچاه دران افتاد و هر که هتک پردهٔ دیگری روا داشت

در گشتن غرورات حرص خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت
پیشه ساخت خود را هدف دشنام و سخن نافرجام گردانید و هر که مجالست علما برگزید
موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناخته‌اند و نیز فرمود
نیست با قطعیه رحم افزونی و نه با بخل توانگری مزید علمها رفق است و خوشخوئی
و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی آنکس حساب نفس خود کرد سودمند شد و هر که
از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر که ترسید امان یافت و هر کس اعتبار
برگرفت بینا شد و هر که دید دریافت و هر که دریافت دانست و بدانکه ذل درویشی
از جمله بلاهاست و سخت‌تر از درویشی بیماری و سخت‌تر از بیماری تن بیماری دل
و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلترین توانگریها صحت بدن است و فاضلتر
از صحت بدن پرهیزکاری پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل نهادن
چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود و دیگر عدل
فضیلتی عام است و سخاوت عرض خاص پس عدل اشرف باشد از ان و
موعظت اشیا انقسام بدو قسم یافته یکی موجب منفعت بود و دیگری موجب
مضرت و جناب الهی در دماغ انسان خرد را ودیعت گذارده تا آنکه ساعی در مطلب
منفعت باشد و از مضار و منافی خود را باز دارند بدانکه دو خصلت مذموم است

و نسبت به فرقه مذموم‌تر مضایقه در ملوک عذر در اشراف دروغ در قضات
فریب در عالمان خشم در نیکوکاران شره در توانگری مصیبت در پیران خودپسندی
از عاقلان کسالت از جوانان بدانکه دو چیز محمود است و نسبت با ده گروه محمودتر
طاعت از جوانان شفقت از خویشان فروتنی از بزرگان شکر از درویشان بی
تکلفی از توانگران حلم از پادشاهان صبر از مصیبت زدگان ثبات از دوستان
راستی از مردمان که این خواص برای مفاخر احوال و سرمایه مآثر اقوال باشد
کار آن با حق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق با دانا بتواضع
با نادان بحلم با مهتران بخدمت با فرزندان بشفقت با سلطان بطاعت با ظالم
بمناعت هر که از گردش دوران بخروشد ناخن ندامت جگر خسار جان او را بخراشد
یَا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ
وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ بتوفیق رب العالمین بدانکه بتحقیق و



دشمن نتواند بود خوشا حال جمعی که جواهر زواهر این نسخه را مطالعه نموده از
روایات و حکایات و سخنان دلپذیرش عبرت گرفته از شهد شکر وارش
جرعهٔ چند نوشیده دست اصلاح بحبل المتین این وثیقه زده چشم و گوش باز
کرده که از دنیای فانی سوای نیکنامی چیزی بکار نمی آید و متوعظ گشته دست از
مشتهیات فاسده کاسده آن شسته مسلک مبین خداشناسی و رعیت
پروری متوجه گردد والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر
المرسلین و عترته الطاهرین قد فرغ من تسوید هذه النسخه فی یوم الجمعه ۲۸ شهر
ربیع الاول ۱۲۸۱ سنة علی ید الاحقر المخلوقین الی رحمة ربه الغنی محمد بن سید احمد
العلوی العاملی الشهیر بعبد الحسین الحسینی الفاطمی العلوی والحمد لله حق حمده
والصلوة علی محمد و آله



كتبه العبد حیدر علی

فضیلتی عام است و سخاوت عرض خاص پس عطا اشرف باشد از آن و
مروت اشیا انقسام بدو قسم یافته یکی موجب منفعت بود دیگری موجب
مضرت و حجاب آگهی در دماغ انسان خرد را ودیعت گذارده تا اگر ساعی در مطلب
منفعت باشد و از مضار و منافی خود را باز دارند بدانکه ده خصلت مذموم است